

اهداف جنبش اصلاحات سیاسی

سخنرانی در دومین کنفرانس سالانه اتحاد سوسیالیستی کارگری

رضا مقدم

جامعه ایران دچار یک بحران اقتصادی و سیاسی عمیق است. دو پاسخ می تواند برای این بحران وجود داشته باشد. یک پاسخ سوسیالیستی کارگری که انقلاب پرولتری را طرح می کند و خواستار انقلاب کارگری علیه رژیم اسلامی است. یک پاسخ بورژوازی که رژیم اسلامی به شکل فعلی را قادر به تامین نیازهای سیاسی و اقتصادی فعلی خود نمی داند و خواستار تغییراتی در رژیم اسلامی است. آنچه که ما بعنوان جنبش اصلاحات سیاسی از آن نام می بریم پاسخ بورژوازی است به بحران اقتصادی و سیاسی فعلی. این پاسخ بورژوازی ایران است و می کوشد تا در دل این بحران دولت خود را بسازد و تمام اجزا آن و رابطه آنها با یکدیگر را تعریف و ترسیم کند. تا موقعی که طبقه سرمایه دار ایران مطمئن نشده آنچه که می خواهد متحقق نشده و ابزارهای حفظ آن بوجود نیامده است دست به عمل تولید نخواهد زد. طبقه سرمایه دار ایران به اندازه کافی پول دارد تا با سرمایه گذاری آن اوضاع اقتصادی ایران را البته به ضرر کارگران بهبود بخشد. نه اینکه آنها پول به اندازه کافی ندارند. طبقه سرمایه دار ایران آنچه می خواهد را گرو گرفته و تا تضمین نگیرد که به خواستههایش میرسد و آن اتفاق سیاسی که می خواهد در دولت می افتد فعالیت اقتصادی را که اوضاع را بهبود بخشد انجام نمی دهد. این اتفاق چیست؟

اتفاقی که باید در ایران بیفتد تا طبقه سرمایه دار، نه نمایندگان سیاسی آنها، آنهايي که پول دارند، منظورم صاحبان صنایع است، شروع کنند به تولید، شروع کنند به سرمایه گذاری و این بحران را به شیوه خود و علیه کارگران حل کنند، این است که برابری سیاسی و برابری قضایی در میان طبقه سرمایه دار برقرار شود و در این سیستم این برابری تضمین و حفظ شود. یعنی دموکراسی درون طبقه سرمایه دار بوجود بیاید به معنایی که همه آنها از نظر حقوقی و سیاسی برای دسترسی به دولت برابر باشند.

به نظر من تمام جنبش اصلاحات فقط باید همین را تامین و تضمین کند. آنچه به آن رانت خواری سیاسی و اقتصادی گفته می شود باید

قضائیه است که فکر می کنم بسیار مهم است. نیروهای چپ و کمونیست و نیروهای رادیکال صد سال است که خواستار جدایی دین از دولت هستند. جنبش اصلاحات برای رابطه دولت و مذهب و نقش آخوندها نظرات خودش را دارد. بحث اخیر آقاجری که چنین جنجالی حول آن به پا شده یکی از پاسخهای جنبش اصلاحات برای رابطه دین و دولت است. یعنی آنچه که تحت عنوان تفاوت بین حکومت دینی و دین حکومتی طرح می کنند. بحث آقاجری را باید در این چهارچوب دید و دیدگاههای جنبش سوسیالیستی کارگری را در مقابلش گذاشت. رضا شاه هم وقتی به قدرت میرسد "حوزه علمیه" را بخاک و خون می کشد. رضا شاه ضد مذهب نبود، برخلاف آنطور که ابتدا تصور میشد. هدف رضا شاه بازتعریف رابطه، نقش، و میزان قدرت مذهب و آخوندها در رژیم جدید بود. جنبش اصلاحات سیاسی بحث جدایی دین از دولت را ندارد، ولی دارند رابطه دولت خودشان را با مذهب خودشان در چهارچوب رژیم اسلامی باز تعریف می کنند. جنبش اصلاحات سیاسی دارد رابطه مذهب و دم و دستگاه آخوندها را با دولت و رژیم مورد نظر خود بیان می کند.

موضوع دیگر قوه قضائیه است که اعمالش یکی از محوری ترین مباحث را در سیاست ایران برانگیخته است. سرمایه داری ایران به سمتی میرود تا دولتی بسازد که، مثل خیلی از دولتها، دیگر سازمانهای امنیت، پلیس و ارتش جلوی صحنه نباشند و مانند سابق اولین نیرویی نباشند که برای دفاع از رژیم جلوی صحنه می آیند و بکار گرفته می شوند. در تمام تاریخ صد ساله اخیر ایران آنچه که در اولین قدم در دفاع از سرمایه و رژیمهای حاکم بر ایران به خدمت گرفته شده نیروهای ارتش، ژاندارمری، پلیس و سازمان امنیت و کمیته چپی و سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات بوده است. سرمایه داران ایران و دولتهای مختلف حامی آنها هیچگاه نتوانسته اند بر جامعه ایران سلطه ایدئولوژیک و سیاسی داشته باشند تا مبنای رابطه شان را با طبقه کارگر و دیگر اقشار مردم و حتی در بین خودشان بر اساس قانون تنظیم کنند و مطابق آن رفتار کنند. لازمه حاکمیت قانون و اهمیت پیدا کردن قوه قضائیه تفوق ایدئولوژیک داشتن و دست بالا داشتن

از بین برود. بنابراین بحث بر سر آمدن دموکراسی و آزادی مطبوعات نیست. از نظر من برای جنبش اصلاحات سیاسی و برای طبقه سرمایه دار ایران رانت خواری های اقتصادی مهمتر از آزادی مطبوعات است (که البته منظور آنها اطلاع رسانی آزاد است). اگر طبقه سرمایه دار بداند، یعنی صاحبان سرمایه بدانند، پولدارها بدانند، که بطور مثال می توانند یک جنسی را در ایران بسازند و مطمئن باشند که سپاه پاسداران فردا دو کشتی از همان جنس را بدون پرداخت گمرک و مالیات و از طریق اسکله های که بدون هیچ نظارتی در اختیار دارند نمی ریزند تو بازار، الان و امروز این کار را می کنند؛ سرمایه داران سرمایه گذاری خواهند کرد. اینها معضل حرکت سرمایه است. اینها معضل طبقه سرمایه دار ایران است و جنبش اصلاحات سیاسی برای رفع همین ها است. سرمایه داران در ایران از نظر قضایی و سیاسی برابر نیستند. آنچه که در اروپا و در کشورهایی که خود طبقه سرمایه دار حاکم است "اسکاندال" و رسوایی است، قاعده عمومی رقابت سرمایه داران در ایران است. تمام جنبش اصلاحات سیاسی برای رفع همین نوع معضلات فعالیت سرمایه داران ایران است. منتها رفع این معضل که ما آنرا تبدیل شدن دولت سرمایه به دولت سرمایه داران نامیده ایم چنان برای حرکت سرمایه مهم است و چنان تاثیراتی بر کل سیستم و روابط نهادها و ارگانهای دولت و رژیم می گذارد که تمام جامعه را تکان می دهد. اگر بخواهیم مثال اصلاحات ارضی را بزنیم میشود چنین گفت تمام آنچه که در کشورها باعث انقلاب بورژوازی شد، و یا در کشورهایی نظیر ایران بدون انقلاب انجام شد، فقط برای این بود که بتواند دهقانان را از زمین آزاد کند و برای کار در کارخانه ها به شهرها بیاورد. منتها همین مسئله بظاهر ساده چنان تاثیرات عظیمی بر مباحث فلسفی و سیاسی و اقتصادی عصر خود بر جا گذاشت که به اصطلاح بنیادهای کل جامعه را تکان داد. این اتفاقی است که دارد در ایران و توسط جنبش اصلاحات یکبار دیگر می افتد.

جنبش اصلاحات دارد تعریف خود را از تمام نهادها و ارگانهای اجتماعی و دولتی بدست میدهد و رابطه بین آنها را باز تعریف می کند. من فقط به دو تا از آنها اشاره می کنم. یکی رابطه دولت و مذهب است که با سخنرانی آقاجری بالا گرفته است، و دیگری مساله قوه

اهداف جنبش اصلاحات سیاسی

سیاسی در جامعه است. جنبش اصلاحات سیاسی یکی از اهدافش تفوق سیاسی و ایدئولوژیک یافتن بر جامعه است. اگر در زمانی دانشجویان و جنبش دانشجویی ایران از رابطه و نزدیکی با آندسته از نیروهای اپوزیسیون که باصطلاح سازشکار قلمداد می شدند احتراز می کرد، امروز رهبران جنبش اصلاحات مهمترین سخنرانان و خط دهنده به دانشجویان هستند. جنبش اصلاحات می کوشد به این دوره پایان دهد تا مثل خیلی از کشورهای قوه قضائیه برای اداره امور و حفظ این سیستم بیاید جلوی صحنه. بنابراین اگر بحث این قدر به حول قوه قضائیه گره خورده است و چنین مباحث و تلاطماتی را بوجود آورده است برای این است که قوه قضائیه در دل این درگیری ها باید تبدیل بشود به یک قوه قضائیه بشدت قاهر؛ همانگونه که باصطلاح محافظه کاران می خواهند. یک قوه قضائیه بشدت قاهر که گوشش به حرف هیچ کس بدهکار نباشد، هیچ قدرت دولتی و مقامی را تحمل نکند، گوشش بدهکار افکار عمومی نباشد، از هیچ کس دستور نگیرد و کاری را نکند که خودش درست تشخیص می دهد. آدمها را طبق قانون بگیرند، آدمها وکیل هم داشته باشند و طبق قانون محاکمه شوند و به زندانهای دراز مدت محکوم شوند و طبق قانون در زندان بیوسند و یا طبق قانون اعدام شوند. قوه قضائیه از دل همه این مجادلات میروید تا به نیرویی تبدیل شود که وظیفه تمام ارگانهای سرکوب نظیر ارتش و پلیس و ساواک را، که سابق در جلوی صحنه بودند، یکجا و مطابق قانون انجام دهد. در غیر این صورت طبقه سرمایه دار ایران وظیفه دفاع از حاکمیت و منافع خود را به این قوه در جلو صحنه نخواهد داد. ما باید متوجه این باشیم که در پایان این دوره طبقه سرمایه دار ایران صاحب یک نیروی جدید هم علیه ما خواهد شد که در صد سال اخیر ایران در حاشیه بود. در تاریخ صد ساله ایران از میان بازیگران سیاسی ما با قاضی ها و وکلای معروفی روبرو نبوده ایم. هر آنچه هست ژاندارم و نظامی و شکنجه گر و زندانبان است. در چند ساله اخیر اسامی قاضی ها و وکلا هم بعنوان بازیگران سیاسی و عناصر منشا اثر وارد شده اند و این نشان ساخته شدن این قوه برای استفاده طبقه سرمایه دار ایران است.

بنابراین همه مباحثی که در مورد نقش و وظایف مجلس، شورای نگهبان، شورای تشخیص مصلحت، دین و دولت، و یا در کل تحت عنوان ارگانهای انتخابی و انتصابی، جریان دارد در خدمت شکل دادن به سیمای دولت آینده طبقه سرمایه دار ایران است. واضح است که حاکمیت بورژوازی در دنیا

هیچ وقت شبیه همدیگر نبوده است. آمریکا با انگلستان فرق دارد و هر دو آنها با فرانسه و ژاپن و روسیه. بنابراین پیروزی جنبش اصلاحات منوط به ایجاد برابری سیاسی و حقوقی در بین طبقه سرمایه دار، حق دسترسی یکسان آنها به قدرت دولتی و الغا همه امتیازاتی است که بخشهایی از این طبقه بخاطر نزدیکی به مراکز قدرت دولتی و مذهبی دارند. این همان چیزی است که خودشان به آن رانت خواری سیاسی و اقتصادی می گویند. به همین خاطر، به نظر من مهم نیست که ولی فقیه هست یا نه و یا حدود و اختیاراتش چقدر است، و همین طور مهم نیست دیگر مراکز قدرت چه نقش و وظایفی دارند؛ مشروط به اینکه و مادام که این نهادها و ارکانها این رابطه ای که گفتم را در بین طبقه حاکمه برقرار نگه دارند. برای جنبش اصلاحات مهم این است که این روند یک نظام سیاسی شسته و رفته را بوجود بیاورد. این راه حل طبقه سرمایه دار ایران برای پایان یافتن بحران سیاسی و معضلات اقتصادی ایران است. این کل حرف من است.

منتها همان طوری که گفتم جامعه ایران دچار یک بحران سیاسی - اقتصادی عمیق است. جنبش اصلاحات در یک خلاء این کار را نمی کند. نیروهای دیگری هم در صحنه هستند و برای مطالبات خود مبارزه می کنند. نیروهای سنت داری مثل جنبش کارگری و جنبش خلق کرد. جنبشهای دیگری هم بودند و هستند منتها از آنجائیکه جنبش اصلاحات در میان آنها دست بالا یافته من حرفی از آنها نمی زنم.

فقط بگویم که جنبش دانشجویی و آن طبقه متوسط که بیشترین کادر جانفشان را تاریخا به جنبش چپ داده بود دیگر چنین نیست. در چند ساله اخیر کسی شاهد وجود یا رشد محافل کمونیستی در جنبش دانشجویی نبوده است. این همان جنبشی بود که بیشترین کادر و فعال را به جنبش چپ ایران داده بود و تاریخا پایگاه عمده نیروهای چپ بوده است. این همان جنبشی است که وقتی جنبش علیه شاه بالا گرفت در هر دانشکده اش گروه های طرفدار طبقه کارگر تشکیل شد و اعلام موجودیت کرد. عقاید و افکار جنبش اصلاحات بر جنبش دانشجویی و دانشجویان حاکم شده و دست بالا پیدا کرده است.

در مورد جنبش زنان من چیزی نمی گویم. همانقدر که لازم بود رفیق ایرج گفت. آنچه که به عنوان جنبشهای قدیمی باقی مانده و جنبش اصلاحات هنوز نتوانسته بر آن تسلط پیدا کنند، یکی جنبش خلق کرد است و دیگری هم جنبش کارگری است. آنجوریکه اوضاع پیش میروید، به نظر می آید که فرصت این دو تا هم دارد بسر میرسد و زمان زیادی ندارند.

جنبش اصلاحات دارد پاسخ خود را به مسائل ستم ملی و حق تعیین سرنوشت میدهد و آن شریک کردن بورژوازی کرد در بازیهای سیاسی است. موفقیت جنبش اصلاحات بدین معنی

است که ستم ملی می تواند بماند، اما بورژوازی کرد راهی می یابد که در قدرت سیاسی محلی و سراسری شریک شود و سهمی داشته باشد. در این پروسه جنبش اصلاحات طرفداران خود را در این مناطق می یابد و بر مردم حاکم می کند. پروسه تغییر قانون کار هم قرار است به صفوف طرفداران جنبش اصلاحات در جنبش کارگری سروسامان بدهد.

بنابراین پیروزی جنبش اصلاحات به دو موضوع عمده گره خورده است. پیدا کردن جا پا در جنبش کردستان برای رفع ستم ملی و یافتن نفوذ در جنبش کارگری و ساختن مابه ازای خود در این جنبش. مقاومتی که می تواند در مقابل جنبش اصلاحات قد علم کند نه حزب است و نه سازمان است. هیچ کدام از اینها نیست. در مقابل جنبش اصلاحات فقط می شود یک جنبش دیگر راه انداخت. جنبشی در همان ابعاد وسیع جنبش اصلاحات. از طریق راه انداختن این جنبش که سوسیالیستی و کارگری است میشود پاسخهای طبقه کارگر را در تقابل با پاسخهای جنبش اصلاحات مطرح کرد. جواب جنبش سوسیالیستی کارگری به مسئله رابطه مذهب و دولت را در مقابل مباحث آفاجری قرار داد. این تقابل را فقط از طریق سازمان دادن جنبش کارگری میشود بوجود آورد.

من بحثم را همین جا تمام می کنم و فقط به چند نکته دیگر اشاره می کنم. هنگام بحث بر سر اوضاع ایران حتی در همین جلسه هم درک واحدی از مفاهیمی که بکار میبریم وجود ندارد. این یک مسئله پایه ای است. بنابراین در بحث بر سر اوضاع ایران باید مفاهیمی که بکار می بریم را تعریف هم بکنیم. بعنوان مثال در پاسخ به این سوال که آیا جنبش اصلاحات پیروز می شود یا نه نمی توان پاسخ آری یا نه داد مگر اینکه قبلا روشن کنید منظور از جنبش اصلاحات چیست و اهداف را چه می بینید. اگر کسی فکر کند که جنبش اصلاحات قرار است دمکراسی بیاورد و غیره واضح است که نمی تواند تصور کند که جنبش اصلاحات پیروز میشود. به نظر من هم آن جنبش اصلاحات پیروز نمی شود، چون قرار نیست آنچه را که دیگران به این جنبش نسبت می دهد را متحقق کند. نظیر آوردن آزادی مطبوعات و دمکراسی. جنبش اصلاحات هدفش این چیزها نیست. بنابراین با بسته شدن مطبوعات جنبش اصلاحات به محاق نخواهد رفت. خود آنها از آن بعنوان «اطلاع رسانی» نام می برند و نه آزادی مطبوعات. هدف جنبش اصلاحات از نظر من همانی است که در بالا گفتم. بنابراین باید جنبش اصلاحات را یک جنبش سیاسی دید که تعاریف خودش را از مفاهیمی که بکار می برد دارد و اینها با تعاریفی که تاریخا از آن فهمیده میشده فرق دارد. بنابراین داشتن درک واحد از مقوله و مفاهیمی که بکار می بریم یک مسئله کلیدی است و در بحث با مخاطبان خود باید آنرا بعنوان یک هدف دنبال کنیم. *

جهان یکسال پس از ۱۱ سپتامبر

سودابه مهاجر

در آخرین اجلاس شورای امنیت سازمان ملل

متحد در مورد دادگاه جنائی بین‌المللی اشاره کرد که از نزدیکترین متحدین او کانادا و مکزیک گرفته تا مالزی (که طبعاً خود ملاحظات جدی نسبت به این دادگاه دارد)، مواضع آمریکا را علیرغم عقب نشینی گام به گام او، غیرقابل قبول دانستند. حتی اگر کار این دادگاه در سازشی با آمریکا پایان یابد (که این محتمل‌ترین راه‌حل است) بعنوان مدرکی دال بر اینکه هژمونی اسطوره‌ای دیپلوماتیک آمریکا به پایان کار خود رسیده است میتوان از آن یاد کرد. مهمتر از همه میتوان به آخرین تحولات مربوط به مداخله نظامی آمریکا در عراق اشاره کرد. از آن دورانی که ایالات متحده میتواندست یک اتحاد جهانی که یکسر آن به کانادا و سر دیگر آن به استرالیا میرسد ترتیب دهد و نه تنها اروپا بلکه تمام جهان عرب را پشت‌سر خود بخط کند، همراهی فعال یا پاسیو مسکو و پکن را بدست آورد تا "طوفان صحرا" را برپا کند، بسیار دوریم.

امروز آمریکا که پروژه حمله به عراق و یکسره کردن کار آنرا را پیش از ۱۱ سپتامبر آماده داشت، نفعها نمیتواند در میان "متحدین" اروپائیش برای عملیات آتی خود در عراق جلب حمایت کند (۱)، بلکه با مخالفت علنی و بی‌تعارف همه تیولهای سابقش، یعنی رژیمهای عرب منطقه، روبروست که دلمشغولی واقعی آنان خطرات و دگرگونیهای است که این اقدام نظامی (در شرایط بسیار بحرانی در فلسطین) در این منطقه میتواند برای آنها بدنبال آورد. انزوای آمریکا در عملیات یکجانبه آتی علیه عراق بخشی از چهره‌های سرشناس قدیم و جدید نظامی و دیپلوماتیک امپریالیسم آمریکا و حزب حاکم را - که ضدیتی با خود این پروژه ندارند - به مخالفت با آن کشانده است. علاوه بر آن، آمریکا هیچ طرح از پیش ساخته شده‌ای برای آینده عراق ندارد، و این فرایند نیروها و توازن قوای ناشناخته‌ایی خواهد بود که در این منطقه از تحولات ناشی از فروپاشی رژیم کنونی بوجود می‌آیند: تجزیه عراق، تشکیل یک دولت فدرال، یا حفظ ترکیب کنونی، اینها همه راه‌حلهای باز هستند؛ بهمانگونه که جایگاه و سرنوشت

هریک از نیروهای گوناگون اپوزیسیون عراق از کردها گرفته تا شیعیان و دیگران، نامعلوم است. حتی اگر حمله نظامی یکجانبه آمریکا به عراق صورت گیرد و با برتری نظامی تردیدناپذیر آمریکا به‌هدف تعیین شده خود برسد، این نهمعنای یکدست کردن جهان تحت هژمونی آمریکا خواهد بود و نه بمعنای تامین درازمدت نتایج این هژمونی نظامی

واقع ۱۱ سپتامبر به دوران دهساله خلا موجود پس از جنگ سرد پایان داد و خود را بمثابة سرفصل یک نظم نوین امپریالیستی ثبت نمود. با ۱۱ سپتامبر، که برخی آنرا اولین بحران سیاسی گلوبالیزاسیون هم خوانده‌اند، یک دوره جدید از روابط سیاسی بین‌المللی گشوده شد. این نظم نوین جهانی در درون روندی از رقابتها و اصطکاکات میان قدرتهای بزرگ و کوچک سرمایه‌داری، قدرتهای جهانی و منطقه‌ای، قدرتهای درجه اول و دوم و سوم، که از هم‌اکنون خود را نشان میدهند، ساخته و پرداخته خواهد شد. تشدید تناقضات سیاستهای بین‌المللی قطبهای بزرگ سرمایه‌داری در این یکساله نشان میدهند که آمریکا صرفاً به‌پشتوانه برتری نظامی و تکنولوژیک خود نمیتواند به‌تنهایی تعیین کننده این نظم نوین جهانی باشد و قدرتهای امپریالیستی دیگر و همچنین قدرتهای منطقه‌ای در این میان جای خود را باز میکنند.

تا جائیکه به قدرتهای اقتصادی و نظامی درجه اول جهان سرمایه‌داری برمیگردد، این واقعیت خود را بعیان نشان میدهد که این قدرتها، دهسال پس از خارج شدن بلوک رقیب از گود، میان خود به دستجات مختلفی تقسیم شده‌اند. اتحاد دوران جنگ سرد میان قطبهای آمریکا، اروپا، و ژاپن که بمنظور هماهنگی منافع اقتصادی آنان (که در آنزمان هم چندان هم همگرا نبود اما بنام اولویت منافع بزرگ و درازمدت استراتژیک صورت گرفته بود) درهم میشکند و متحدین قدیمی آمریکا یعنی اروپا و ژاپن بیش از پیش به رقبای او تبدیل میشوند.

علاوه بر آن یک مشاهده ساده نیز نشان میدهد که توازن جدیدی میان قدرتهای امپریالیست غربی و قدرتهای منطقه‌ای بویژه در آسیا ایجاد گردیده است و آمریکا در شرایطی نیست که بتواند مانند دوران پس از جنگ سرد بهر قیمت که شده مانع عروج قدرتهای دیگر گردد.

به اعتبار آنچه که در این یکساله در جهان گذشته است میتوان صحت این ادعا را که با ۱۱ سپتامبر خلا استراتژیک پایان جنگ سرد پر شد و جهان بطور واقعی به دوران پسا جنگ سرد پای گذاشت، تأیید کرد.

بعنوان مثال میتوان از آخرین تحولات در تابستان جاری نام برد، و به انزوای آمریکا

در منطقه. ژوزف نای، مسئول امور بین‌المللی وزارت دفاع در اولین دولت کلینتون، دهسال پیش پیش‌بینی میکرد که آمریکا علیرغم موقعیت دشوار اقتصادی خود بمدد قدرت فرهنگی و تکنولوژیکش در موقعیت هژمونیک خواهد ماند. وی امروز دیگر به این تز باور ندارد و درتائید اینکه انزوا و تکروی نشانه قدرت و هژمونی نیست، میگوید: "قدرت آمریکا کمتر از آنچه بنظر می‌آید تعیین کننده است. جهان، از جنبه نظامی بدون شک تک‌قطبی است، اما از لحاظ اقتصادی چندقطبی است. ایالات متحده نمیتواند بدون همکاری اروپا، ژاپن و دیگران به اهداف تجاری و ثبات مالی برسد و سرانجام برای حل مشکلات عمومی بین‌المللی، که از "شستشوی" پولهای آلوده و درآمدهای غیرقانونی تا تروریسم را شامل میشوند، صحبت از هژمونی کاملاً بی‌معناست" (۲).

امپریالیسم اروپا در پی تثبیت قدرت خود

اروپای واحد از یکدهه پیش تا کنون به یک قدرت بی‌چون‌وچرای اقتصادی تبدیل شده است. بدون ۱۱ سپتامبر هم اروپا سهم خود را متوازن با افزایش وزن اقتصادی‌اش در جهان بیشک مطالبه میکرد. اما این واقعه و تغییرات استراتژیکی که بدنبال و بدلیل آن در جهان بوجود آمد، درهای تازه‌ای را بروی ادعاها و مطالبات او گشود.

آمریکا که بویژه در دو سه ماهه اخیر از سوی اروپا به "یکجانبه‌گرایی و تکروی" متهم میشود، مستقل از هیئت رهبری کننده‌اش و به عنوان قدرت هژمونیک، همواره یکجانبه‌گرا بوده است. اما دهسال پیش، هنگامی که جهان از جنگ سرد خارج میشد، از چنان شرایطی برخوردار بود که این یکجانبه‌گری را به همه "متحدین" خود تحمیل کند، در صورتیکه امروز چنین شرایطی وجود ندارد؛ بویژه در برابر اروپا که در این یکدهه به یک غول اقتصادی تبدیل شده است.

اتحاد اروپا با ۳۷۵ میلیون جمعیت و محصول ناخالص ملی سالانه نزدیک به ۱۰,۰۰۰ میلیارد دلار در برابر آمریکا با ۲۸۰ میلیون جمعیت و محصول ناخالص ملی ۷,۰۰۰ میلیارد دلار قرار دارد. اما بودجه نظامی اروپا بزحمت به ۱۳۰ میلیارد دلار میرسد (حتی با قدرت گرفتن محافظه‌کاران در اروپا

جهان یکسال پس از ۱۱ سپتامبر

افزایش جدی در بودجه نظامی صورت نگرفته است، در حالیکه این رقم در آمریکا ۳۰۰ میلیارد دلار است (۳).

اقتصاد محور اصلی پروژه وحدت اروپا بوده است. تمام گردانندگان اروپای واحد، از لیبرالها و دموکرات-مسیحی‌ها گرفته تا سوسیال-دموکراتها، از تشکیل بازار واحد اروپا هدف اقتصادی یکسانی داشته اند که عبارتست از گشایش بازارها بروی رقابت آزاد میان اروپائی (برای یکی وحدت ابزار لیبرالیزاسیون بوده، و برای دیگری لیبرالیزاسیون ابزار وحدت). اما وحدت بازار و سپس وحدت پولی در عین حال ابزار یک بلندپروازی سیاسی نیز بوده‌اند. هدف این وحدت اقتصادی و پولی همچنین جان بخشیدن به یک ابرقدرت نیز بوده است. وزیر سابق فرانسه در امور اروپا میگوید: "ایجاد پول واحد، یورو، برای اروپائی که میخواهد با تمام قوای واقعی خود بر گلوبالیزاسیون سنگینی کند، تنها باید بمشابه یک ابزار اصلی در نظر گرفته شود، و برای اروپائینی که مصمم‌اند به قدرت مستقلی تبدیل شوند باید بمشابه یک اسلحه تلقی گردد". بدیهی است که اروپا از لحاظ نظامی بسیار ضعیفتر از آمریکا است و قدرت رقابت نظامی با او را ندارد، چرا که قدرتهای اروپائی محور تشکیل اتحاد خود را نه بر مبنای گسترش قدرت نظامی بلکه بر پایه اتحاد اقتصادی و پولی بنا نهادند. اروپائی که از این روند سر برآورده امروز تازه شروع به قدرتمندی کرده است. برای اروپا این نشانگر قدرت اوست که دعوی خودش با ایالات متحده بر سر اینکه شرکتهای آمریکائی بابت صادراتشان از معافیت مالیاتی بر سودهایشان بهره‌مند میشوند را در مقابل سازمان تجارت جهانی مطرح کند و برنده این دعوا شود (۴)، یا اینکه بتواند، بنام اصل رقابت، مانع ادغام دو شرکت بزرگ آمریکائی (جنرال الکتریک و هانیول) شود و ایندو غول صنعتی را مجبور کند که به این تصمیم گردن نهند. دهسال پیش چنین مواردی حتی قابل تصور نبودند. اینها همه بمعنای تولد یک «قدرت» جهانی است، حتی اگر این قدرت از قماش "قدرت نرم" باشد (soft power)، اصطلاحی که جوزف نای بکار میبرد).

از یکسال پیش تا کنون، اختلاف نظر میان اروپا و آمریکا در رابطه با مسائل جهانی شدتی بیشتر از پیش گرفته است. عمده‌ترین

زمینه‌های برخورد عبارتند از: عدم توافق بر سر معاهده کیوتو (در مورد محیط زیست)، اختلاف بر سر معاهده مربوط به سلاحهای میکربی (باکتریولوژیک)، اختلاف بر سر دادگاه جنائی بین‌المللی، سخنرانی بوش در مورد "محور اهریمنی" و سرانجام پروژه حمله یکجانبه نظامی به عراق. همه اینها به یک معنا دعوائی بر سر اداره امور (gouvernance) جهانی است. اروپائی که در پی تنظیم قوانین بازی بین‌المللی است در مقابل آمریکائی که چندان اعتنائی به این مشغولیت ندارد ایستاده است. اخیرا در رسانه‌های جمعی سعی بر اینست که این اختلافات را به جهان‌بینی و یا فرهنگ سیاسی متفاوت در اروپا و آمریکا نسبت دهند. سلطه این نظرات در کشورهای اروپائی، بخصوص سلطه آنها در شکل کاریکاتور شده شان، حتی به این منجر میشود که یک اروپای ناجی حقوق بشر و دموکراسی در جهان را در مقابل آمریکای ابرهژمونیکی که تنها به زبان اسلحه حرف میزند قراردادند. اما واقعیت چیز دیگریست: اروپا که قدرت خود را نه بر ستون نظامی بلکه بر شالوده اقتصادی بنیان گذاشته است، از لحاظ نظامی و استراتژیک در برابر حریف آمریکائی خود قدرت هموردی ندارد. قدرت امپریالیسم اروپا، با همه تضادهائی که میان دولتهای تشکیل‌دهنده آن وجود دارد، که موفقیتش را در چارچوب انتظامات و قوانینی که بشکل "چندجانبه‌گرایانه" تعریف شده‌اند بدست آورده، در برابر آمریکا هنگامیست که در زمین این انتظامات و قوانین، و نهادهای بین‌المللی تضمین کننده آن (مانند سازمان ملل متحد و اعمار آن)، بازی کند. پس طبیعی است که اروپا هوادار آن شکل از اداره امور جهانی باشد که تنها بر مبنای رابطه قدرت نظامی تعریف نشده بلکه برطبق ضوابط و مقررات رفتار میکند. تاکید اروپا بر قوانین و نهادهای بین‌المللی توجهی برای موقعیت اروپای واحد است. اروپا چاره دیگری جز این ندارد که هموردی با رقیب را به زمینی انتقال دهد که در آن قدرتمند است؛ و مشخصات این زمین چنین است: تاکید بر شکل اداره امور جهانی، و برجسته کردن نقش و اهمیت نهادهائی با اتوریته جهانی بعنوان مرجع نهایی تصمیم‌گیریهایی در مورد مسائل متنوع جهانی (اعم از سیاستهای توسعه، تنظیم بازارها، حفاظت از محیط زیست، مبارزه با تروریسم و غیره).

عروج قدرتهای منطقه‌ای در نظم نوین جهانی

روابط بین‌المللی کنونی بشکل ویژه‌ای با مدل پیشین تفاوت دارد. از این پس ایالات متحده مجبور است که با قدرتهای متوسط و کوچک مانند چین، روسیه، هند، اندونزی، و فردا با ایران نیز، روابط دوجانبه‌ای را که در آن

خبری از وابستگی یکجانبه نیست ایجاد کند. تغییر توازن قوا در میان قدرتهای منطقه‌ای تنها به معنای ایستای آن، یعنی قوی شدن یکی و ضعیف شدن دیگری، انجام نگرفته؛ بلکه تحولات استراتژیک دینامیسم تازه‌ای در جهان پدید آورده‌اند.

نتایج واقعه ۱۱ سپتامبر و تغییر و تحولات پس از آن موقعیت روسیه را بعنوان یک قدرت منطقه‌ای بیش از همه محکم کرد. نزدیکی روابط آمریکا و روسیه تا جایی پیش رفت که مقدمات پیوستن این کشور را به پیمان ناتو فراهم آورد و ورود آنرا به سازمان جهانی تجارت در آینده نزدیک تسهیل کرد. دولت روسیه برای این همه مواهبی که بدست آورد بهای چندانی نپرداخت: برچیدن پایگاههای خود در کوبا و ویتنام (که مورد استفاده چندانی نداشتند)، باز کردن حریم هوایی خود بروی "کمکهای انسانی" ارتش آمریکا، و در اختیار گذاشتن چند پایگاه در تاجیکستان. کار در باقی جمهوریهای سابق در آسیای مرکزی از اینهم راحتتر بود: از زمان سقوط شوروی، روسیه هیچگونه اتحاد منطقه‌ای ایجاد نکرده است. «جامعه دولتهای مستقل»، که ۱۲ تا از ۱۵ جمهوری سابق شوروی را در بر میگیرد، بازار واحد اقتصادی تشکیل نداده و تشکیلات امنیتی منطقه‌ای نیز بوجود نیاورده است. روابط سیاسی، اقتصادی و نظامی موجود میان این کشورها دستجمعی نیست، بلکه هر یک از آنها روابط دوجانبه، و فاقد هرگونه ویژگی برای روسیه، دارد. در نتیجه، آمریکا برای کسب پایگاه در ازبکستان و قرقیزستان مستقیما به‌خود این کشورها مراجعه کرد و تنها روسیه را از آن مطلع گردانید. رژیم حاکم بر روسیه ایجاد یک منطقه امن در جنوب این کشور را علیرغم حضور نظامی آمریکا مفید ارزیابی کرده و همسایگان آسیای مرکزی خود را برای تحقق آن تشویق نمود. روابط مستقیم با آمریکا دروازه‌های پیروزی را برای روسیه باز کرده است و موقعیت این کشور از طریق دینامیسم این همکاری در راس قدرت بعنوان یک قدرت منطقه‌ای تثبیت میشود (۵). روسیه در صورت ورود به ناتو و بازی با کارت اروپا موقعیت خود را در جبهه مبارزه با چین، که بویژه به سبب میزان جمعیت چین تهدیدی برای روسیه محسوب میشود، و نیز در جبهه مبارزه با ناسیونالیسم اسلامی در چچنی، نیز محکم خواهد کرد.

این همه برگهای برنده‌ای که رژیم حاکم بر روسیه کسب کرده است او را بهیچ وجه در موقعیت وابستگی به هژمونی آمریکا قرار نداده، کمالینکه روابط اقتصادی و سیاسی او با کشورهای تشکیل دهنده "محور اهریمنی"

جهان یکسال پس از ۱۱ سپتامبر

اخیرا دوباره فعال شده است. بتازگی رهبر کره شمالی در مسافرت رسمی به روسیه با پوتین دیدار کرده است. در نیمه دوم ماه اوت، و در اوج مباحثات بر سر مداخله نظامی آمریکا به عراق، مسکو برنامه خود مبنی بر انعقاد یک قرارداد همکاری اقتصادی پنج ساله با عراق در بخشهای نفت، برق و راه آهن را مورد تأیید قرار داد. در پایان ماه ژوئیه مقامات روسی از یک برنامه دهساله احداث پنج رآکتور هسته‌ای در ایران، علاوه بر نیروگاه بوشهر که در سال ۲۰۰۳ پایان خواهد رسید، پرده برداشتند (۶).

در دوران جنگ سرد، کشورهای خاور دور هم طبعاً موضوع رقابت میان آمریکا و شوروی بودند. (هند در سالهای اولیه شکوه و جلال کشورهای "غیرمتعهد"، و چین در دوران مائو، که موفق شدند از بازی سه‌گانه‌ای که با دو ابرقدرت برآه انداختند با موفقیت بهره‌گیرند، استثنائاتی بر این قاعده بودند.) پایان جنگ سرد در آسیای خاوری موجب برآمدن قطبی مرکب از چین و متحدین نزدیکش مانند پاکستان، بیرمانی، کره شمالی، در مقابل باقی کشورهای این منطقه گردید. پس از ۱۱ سپتامبر قدرت مانور چین برخلاف روسیه کاهش یافت. در غرب چین، ادامه حیات رژیم پاکستان تنها با قرار گرفتن در کمپ آمریکا ممکن شد و در شرق آن، نقش نظامی ژاپن با اعزام سمبلیک ناوگان به اقیانوس هند، برجسته گردید. همه اینها، استراتژی چین را در منطقه از زمان پایان جنگ سرد مورد بازبینی قرار میدهد. رژیم بنیادگرای حاکم بر هند نیز با تمام امکانات هسته‌ای خود برای تشکیل یک ائتلاف ضد چینی قدم پیش گذاشته و در این امر از پشتیبانی روسیه برخوردار است. امروز، با ترکیبات جدید استراتژیک، موقعیت رقابتی مستقیم پکن، که در مرتبه اول آن هند و ژاپن قراردارند، بعنوان قدرتهای منطقه‌ای مستحکم میگردد.

وجود کشورهای پرجمعیات "اسلامی" در آسیای خاوری و مرکزی اهمیت استراتژیک مجموعه این منطقه را برای آمریکا بالا میبرد. در این یکساله افزایش کمکهای نظامی به رژیمهای ارتجاعی این منطقه، و همچنین حمایت سیاسی از آنان، یک قاعده بوده است. از رژیم نظامی مشرف در پاکستان و رژیمهای آسیای مرکزی کشورهایی که از فروپاشی

شوروی بوجود آمدند تا نظامیان اندونزی و رژیم نیمه-اسلامی در مالزی. بدیهی است که در چارچوب منطق امنیتی جدید، اتکاء آمریکا به متحدین فعلی در این منطقه مطلقاً بدون هیچ رجوعی به "دموکراسی" و "حقوق بشر" صورت نمیگیرد. (برخلاف دوران پیشین که مداخلات آمریکا در امور مناطق دیگر تحت نام دفاع از "دموکراسی و حقوق بشر" انجام میگرفت.)

مشخصاً در سازمان ناتو است که تغییر و تحولات خصلت نمای ایندوره اتفاق افتاده‌اند. در سال ۱۹۸۹، پس از سقوط دیوار برلین هیچکس نمیدانست با ناتو چه کند. میتران پیشنهاد میکرد که این سازمان با شرکت روسها و بدون حضور آمریکائیان به یک "کنفدراسیون اروپائی" تبدیل شود. در سال ۹۲ آمریکا سیاست خود را بر ناتو تحمیل کرد. این سیاست مبنی بر استراتژی براه‌اندازی دوباره ناتو و مهار (containment) روسیه بود. پس از جان گرفتن ناتو، اولین گروهی که به آن راه یافت مرکب از کشورهای لهستان، مجارستان و جمهوری چک بود، و جمهوریهای بالتیک نیز نامزد ورود به ناتو است. (همچنین یک گروه از جمهوریهای شوروی سابق یعنی اوکراین، گرجستان، ازبکستان، آذربایجان و مولداوی وارد پیمانهای همکاری با ناتو شده‌اند.) راه دادن این کشورها به ناتو جزئی از سیاست آمریکا بود که در درجه اول روسیه را بعنوان رقیب تعیین میکرد و در درجه دوم "پایه اروپائی" و بویژه فرانسه را در درون خود ناتو منزوی و خنثی مینمود. ۱۱ سپتامبر و سیاست روسیه در قبال این واقعه تمام این برنامه را بیاد داد. غرولندهای ضد روسی کشورهای بالتیک و لهستان خاموش شد، و آمریکا دیگر در قید دمیدن بر آتش ضد روسی نیست. ورود روسیه به پیمان ناتو بمعنای پایان کار این سازمان و تبدیل آن به جمع تصمیم‌گیری نظامی کشورهای "شمال" خواهد بود. «گوندلیزا رایس»، مشاور امنیتی پرزیدنت بوش، اعلام کرده است که آمریکا از این پس مانع کشورهای اروپائی در ساختن ابزار دفاع مشترک خود نخواهد شد.

اما خاورمیانه در دل این تحولات، بدلیل روشن، جایگاه ویژه‌ای دارد. در طول جنگ سرد اهمیت خاورمیانه برای واشنگتن، با توجه به موقعیت جغرافیائی‌اش که آنرا به کمربند جنوبی اتحاد جماهیر شوروی تبدیل کرده بود، بیش از هر چیز استراتژیک بود. دلایل جانبی‌تر دیگری از قبیل وجود بازار بزرگ (در درجه اول برای فروش تسلیحات نظامی) و نیز دسترسی به نفت ارزان، حضور فعال آمریکا را در این منطقه توضیح میداد. هدف اولیه آمریکا، که از میدان بدر کردن

دیگر رقبای غربی بود، با شکست غیرمنتظره جنگ انگلستان و فرانسه در سوئز در سال ۵۶، و سرانجام همچنین با خروج بریتانیا از خلیج در اواخر سالهای ۱۹۶۰، خودبخود متحقق شد. سیاست آمریکا در تشکیل یک اتحاد وسیع ضد شوروی و متحدین منطقه‌ایش، در شمال خاورمیانه (ترکیه و ایران) با سرعت متحقق شد اما در جنوب این منطقه بدلیل تجمع کشورهای عرب و اسرائیل و مسئله فلسطین با مشکلات بسیار مواجه گردید. نزدیکی آمریکا به مصر و حمایت بی‌قید و شرط آن از عربستان سعودی از این ملاحظات نشأت میگرفت. اهمیت خاورمیانه برای آمریکا یحدی بود که بارها به مداخله مستقیم و نظامی در آن مبادرت کرد (ایران ۱۹۵۳، لبنان ۱۹۵۸، اردن ۱۹۷۰، لبنان ۱۹۸۳، و سرانجام جنگ خلیج ۹۱-۹۰ که به هدف دیگری صورت گرفت).

با از میان رفتن چارچوب دوران جنگ سرد، خاورمیانه جایگاه سابق خود را از دست داد و غرب سیاست انتظار آمیخته به بیتفاوتی را در مقابل این منطقه (بغیر از موارد بحرانی مانند فلسطین-اسرائیل و نیز عراق) درپیش گرفت. در سالهای ۱۹۹۰، مبادلات تجاری غرب با جهان عرب در کمترین حد خود جریان داشت. بویژه با گسترش منابع دیگر انرژی غیر از نفت، و همچنین گسترش غیرمتمرکز منابع و بازارهای نفتی در جهان (روسیه، مکزیک و آفریقا)، نیاز به نفت در این منطقه در مقایسه با سالهای هفتاد بسیار کمتر بود و اکنون این بیشتر کشورهای تولید کننده در این منطقه هستند که باید برای نفت خود بدنبال مشتری بگردند.

به نظر بانک جهانی، خاورمیانه (که جمعیت آن تا سیزده سال دیگر به ۴۰۰ میلیون نفر خواهد رسید) درحال خروج از اقتصاد جهانی‌است. آهنگ رشد اقتصادی در این منطقه تنها دوسوم متوسط رشد در سایر کشورهای درحال توسعه است. در فاصله سالهای ۸۵ و ۹۵، درآمد سرانه در مجموعه جهان عرب رشد نکرده، و با توجه به رشد جمعیت منفی بوده است؛ در حالی‌که در همین دوران درآمد سرانه مجموعه کشورهای درحال توسعه ۳۲ درصد افزایش داشته است (۷).

در بخش بزرگی از این کشورها، بنیادگرایی اسلامی بالا گرفته است. در مصر، که با رکود طولانی اقتصادی و بحران شهری روبرو است و اقشار حاشیه‌ای شهری در حال افزایشند، یا در عربستان سعودی، که با افزایش جمعیت و کاهش درآمد نفتی مواجه است، انترگریم اسلامی، نه تنها در میان اقشار پیشامدرن و

جهان یکسال پس از ۱۱ سپتامبر

یا اقصای حاشیه‌ای، بلکه در میان جوانان تحصیلکرده و دانشگاه‌دیده که از بازار کار رانده شده و از جایگاه اجتماعی محرومند، رشد کرده است. در سال ۹۶، و بدنبال تلاش واشنگتن برای منزوی کردن لیبی، ایران، عراق و سودان و "بایکوتی" که بخشهای انرژی لیبی و ایران را شامل میشود، اروپائیان و بویژه فرانسه به این منطقه دوباره راه پیدا کردند و برخی متحدین آمریکا، بویژه مصر، از ورود اروپا استقبال کرده و به آن روی آوردند. از این‌پس رقابتهای اروپا و آمریکا در این منطقه خود را بویژه در بخش فروش تسلیحات نشان میدهد.

از ۱۱ سپتامبر به بعد این تصویر نیز درمیریزد، و آمریکا مجبور است که برای هماهنگ کردن سیاستهای خود در خاورمیانه با واقعیات جهان تلاش کند. اوضاع ناهمگون موجود در کشورهای این منطقه باعث شد که تلاشهای ضد و نقیض در جهات مختلف صورت گیرد. (بررسی اوضاع خاورمیانه بطور عام، و فلسطین و ایران بطور خاص، در پرتو این تحولات مجال بیشتری میطلبد و در مقالات جداگانه‌ای در آینده صورت خواهد گرفت).

مناطق بلاتکلیف و ژئوپولیتیک "آشوبزدگی"

قرار بود که پس از پایان جنگ سرد، نظم نوین تکقطبی متکی به پیروزی بازار و گلوبالیزاسیون به حاکمیت دموکراسی لیبرالی بر جهان منتهی گردد، نیکبختی و رفاه را برای مردم در اقصی نقاط جهان به‌مراه بیاورد، و همراه با آن فاصله ثروت میان کشورهای غنی و فقیر را کمتر کند. اما در یکدهه گذشته نه‌تنها فاصله طبقات در سطح جهان افزایش یافته و تفاوت درآمد و سطح زندگی اقصای فقیر و غنی، چه در کشورهای پیشرفته، چه در کشورهای "درحال توسعه" و چه در کشورهای رسماً فقیر بیشتر شده، بلکه موجب شده که کشورهای فقیر با سرعت فقیرتر شوند و بر تعداد آنها بشکل حیرت‌انگیزی افزوده شود: درطول دهساله اخیر شمار کشورهای رسماً فقیر، که ۶۰۰ میلیون نفر را دربر میگیرد، از ۲۵ به ۴۹ رسیده است. اکثریت این کشورها در قاره آفریقا قرار دارند. از زمانیکه سنگال نیز به این لیست پیوسته است، ۳۴ کشور در جنوب صحرا بخش آفریقائی این مجموعه را تشکیل میدهند،

و بنظر میرسد که غنا و کنگوی برازویل هم بزودی به این مجموعه ملحق شوند(۸).

بخش بزرگی از این کشورها به مناطقی تعلق دارند که محصول شکل‌گیری پدیده‌ایست که در نظم جهان پس از جنگ سرد به "ژئوپولیتیک درهم‌ریختگی" معروف شده. همچنین "مناطق درهم‌ریخته و بلاتکلیف" تنها به کشورهای رسماً فقیر محدود نمیشود. در این مناطق بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ میلیون نفر زندگی میکنند. در برخی از این نقاط وضعیت بی‌ثباتی و جنگ دائم میان دستجات مسلح و "بی‌دولتی" قدمت بسیار داشته و از دوران جنگ سرد آغاز شده‌اند که هر یک بدلیل ویژه‌ای در رقابت میان دو بلوک حل نشدند مانند مناطقی در برمه، یمن، لیبیا، سیرالئون، افغانستان، سودان، سومالی و غیره (در سومالی گروهها و قبائل مختلف با هم می‌جنگند با این هدف آگاهانه که هیچ دولتی نتواند شکل بگیرد). گروه دیگری از این مناطق مستقیماً محصول فروپاشی شوروی و یوگسلاوی در بالکان میباشند، و دسته دیگر از پس از پایان جهان دوقطبی جنگ سرد عروج کردند.

جهان تکقطبی پس از جنگ سرد ژئوپولیتیک "جهان مفید" و "جهان زائد" را بوجود آورد و، چون پتانسیل این "جهان زائد" در متزلزل کردن جهان مفید کم بود، بخش اعظم این مناطق بحال خود رها شدند. سیاست جاری حفظ وضع موجود بود، علیرغم اینکه گاه‌بگاه مداخله نظامی (و یا سیاسی) از سوی قدرتهای امپریالیستی بمنظور اجرای ماموریتهای "انساندوستانه" و برقراری صلح که بنام "حقوق بشر" و "دموکراسی" در مناطقی که از لحاظ غرب استراتژیک تلقی میشدند صورت می‌گرفت، اما این مداخلات نیز به‌برقراری وضعیت باثباتی در این مناطق منجر نمیشد. در این مداخلات امپریالیستی دلائل و ملاحظات از قبیل حفظ امنیت منطقه نقش اساسی داشت (بالکان برای اروپا به این دلیل مهمتر از اندونزی بود). پیش از ۱۱ سپتامبر، با فرض براینکه اغتشاشات و بحرانهایی که خصوصیات مشخصا قومی و محلی دارند نمیتوانند صادر شوند، خطر گسترش این اوضاع حتی به مناطق همجوار چندان جدی گرفته نمیشد. اوضاع افغانستان، بجز موج پناهجویی که به کشورهای همسایه واریز کرد، خطر دیگری برای ثبات منطقه بشمار نمی‌آمد. اما با ۱۱ سپتامبر تمام این تصاویر و تعبیر از "کانونهای آشوب" و مناطق بی‌دولت، و یا بی‌دولت موثر، ازهم پاشید. با ۱۱ سپتامبر معلوم شد که بی‌ثباتی و بلاتکلیفی سیاسی در مناطقی که زندگی اجتماعی در آنها معلق شده میتواند به منابع خطر بالفعل برای غرب تبدیل شود و

مستقیماً امنیت آنرا مورد تهدید قرار دهد. پس میبایست به این اوضاع خاتمه داد. بنابراین یکی از اهداف نظم نوین این شد که پرانتز این تحول ژئوپولیتیک محصول پایان جنگ سرد را ببندد.

اما رقابتهای و تناقضات میان قدرتهای بزرگ، و همچنین میان قدرتهای منطقه‌ای، کار را برای آمریکا در تامین ثبات سیاسی و حکومتی در این مناطق سخت میکند. گرایش آمریکا (و نیز سایر قدرتهای غربی) برای بازگرداندن ثبات سیاسی و "نظم" و برای مهار نمودن اعتراضات، و تعیین تکلیف در این مناطق به اینست که با رژیمها و نیروهای ارتجاعی موجود بندوبست کنند، و تم "حقوق بشر" و دفاع از ارزشهای لیبرالی در تعیین تکلیف این نقاط در دستور قرار ندارد.

سودان بارزترین نمونه استراتژی آمریکا مبنی بر تامین ثبات و نظم در مناطق رها شده و بلاتکلیف از طریق تکیه بر رژیم ارتجاعی اسلامی است. پس از ۱۹ سال جنگ میان شمال و جنوب سودان، میان دولت و ارتش آزادیبخش خلق سودان (شورشیان مسیحی و انیمیسست در جنوب)، تحت فشار موثر آمریکا در تابستان جاری معاهده‌ای میان دو طرف به‌امضا رسید(۹). آمریکا طی چند ساله اخیر دشمنی خود را با دولت سودان و حمایت غیرمستقیم خود را از چریکهای جنوب پنهان نمیکرد. سودان اسلامی که در سال ۱۹۹۸ توسط آمریکا بمباران شد (یک کارخانه داروسازی هدف این بمباران بود) و بمدت طولانی در لیست سیاه آمریکا قرار داشت (چون میان سالهای ۹۱ و ۹۶ میزبان بن لادن بود)، امروز به‌طرف اعتماد او تبدیل شده است. همه ناظرین در خارطوم از سرعت پیروزی آمریکا (که پس از روی کار آمدن دولت بوش اولین تماسها را با خارطوم برقرار کرد) در مجبور کردن دولت سودان و شورشیان جنوب به امضای قرارداد ابراز حیرت کردند. طرفین این توافقات تنها دولت سودان و اپوزیسیون مسلح جنوب میباشند و طبعاً احزاب سیاسی دیگر درگیر مذاکرات و توافقات نبوده‌اند. به‌گفته رونالد مارشال، فرستاده ویژه آمریکا به سودان، دولت سودان از نظر واشنگتن بهترین طرف مذاکره است، چرا که نسبت به فشارهایی که آمریکا وارد میکند بسیار حساستر از هر دولتی است که مشروعیت دموکراتیک داشته باشد. این مسئله در میان اپوزیسیون سودان، احزاب لیبرال و محافظه‌کار موجب جدلهائی شده است که مشابه آنرا در آینده نه چندان دوری ممکن است از اپوزیسیون ایران بشنویم: حزب وحدتگرای سودان از این اظهار نگرانی میکند که آمریکا در سودان

جهان یکسال پس از ۱۱ سپتامبر

دموکراسی را قربانی منافع ژئواستراتژیک خود میکند و اظهارات فرستاده ویژه آمریکا به سودان در اواخر سال ۲۰۰۱ را شاهد میاورد که گفته بود مقدم‌ترین امر پایان دادن به جنگ ۱۹ ساله داخلی در این کشور است. این حزب از برقراری آتش بس در ارتفاعات نویاس اظهار رضایت میکند ولی معتقد است که اعلام قبول اصول دموکراتیک از سوی دولت سودان واقعی نیست. برعکس حزب امت، اعتقاد دارد که تحت فشارهای مردمی و بین‌المللی این تعهدات دولت واقعی است و باید به این توافقات و تعهدات دموکراتیک بیان قانونی و قضائی داد و حمایت مردم را نسبت به آن جلب نمود تا بتواند دوام آورد و ثبات لازم را برای توسعه و بازسازی کشور تامین کند.

در اندونزی نیز سیاست آمریکا برای ایجاد ثبات با تکیه بر دولت و ارتش متکی است. تلاش آمریکا براینست که میان مسلمانان جدائی‌خواه "آچه"، در کرانه غربی جزیره سوماترا با جمعیت ۴ میلیون (۱۰)، و دولت و ارتش صلح برقرار شود تا مسئله در این منطقه از طریق سیاسی و ترجیحا با حفظ تمامیت ارضی اندونزی حل شود. پاول در سفر اخیر خود به اندونزی یادآوری کرد که آمریکا حساب مطالبات "هویتی اسلامی" را از تروریسم جدا کرده و پاسخ به آنها را تنها از طریق سیاسی میسر میدانند. آمریکا امیدوار است که با یک کمک نظامی به اندونزی طرفداران راه حل سخت نظامی را در مورد "آچه" خنثی کند. بهر رو دولت جاکارتا ناچار شد که قدمی به عقب بردارد و ارسال نیروی بیشتر و برقراری حکومت نظامی در این منطقه را بتعویق بیندازد. در صورتیکه کنگره آمریکا به از سرگیری کمکهای مستقیم نظامی این کشور به اندونزی (که از سال ۹۹ بدلیل رفتار نظامیان و دولت در تیمور شرقی قطع شده بود) رای مثبت دهد، آمریکا ابزار لازم برای فشار بر دولت اندونزی و نظامیان را برای تحمیل راه حل مورد نظر خود خواهد داشت.

بهمان ترتیب "مهاذیر محمد" نخست وزیر اسلامی مالزی نیز که در غرب قهرمان "حقوق بشر" شناخته نمیشود و سابقا بهمین بهانه مورد بی‌مهری آمریکا قرار گرفته بود، امروز مورد عنایت کاخ سفید قرار گرفته و

قرار است به مجموعه رژیمهای فعال در مبارزه با تروریسم در منطقه پیوندند.

بیشک نقطه عطف ۱۱ سپتامبر تمام معنای واقعی خود را در یک دوران تاریخی نشان خواهد داد، دورانی که ما هنوز در ابتدای شکل‌گیری آن هستیم. همانطور که قبلا نیز اشاره شد، روند پای‌گیری نظم نوین جهانی راه همواری نبوده و مملو از تناقضات و برخورد منافع قدرتهای بزرگ و کوچک است. وقایعی که طی این یکساله و پس از جنگ افغانستان رخ داده‌اند تنها گرایشات دوران تاریخی جدید را در زمینه رابطه میان قدرتهای امپریالیستی در درون خود و نیز با قدرتهای منطقه‌ای و

زیر نویسها:

۱ _ مقصود از موضع اروپای واحد در اینجا فصل مشترک مواضع دولتهای اروپائی است که بیشک با یکدیگر متفاوتند: در یکسر انگلستان و سپس ایتالیا و اسپانیا قرار دارند، و دسر دیگر آن آلمان و سپس فرانسه.

۲ _ Joseph S. Nye امروز ریش‌سفید دانشکده "کندی" در دانشگاه "هاروارد" است.

۳ _ "ترک‌هایی در جهان غرب" _ نکاتی از سخنرانی فرانسیس فوکویاما در کنفرانس ملبورن بنقل از اینترنشنال هرالد تریبون ۹ اوت، در لوموند ۱۹ اوت ۲۰۰۲.

۴ _ سیستم معافیت مالیاتی شرکت‌های آمریکائی صادرکننده که عملیات تجاریشان را از طریق شعباتشان در مناطقی که به "بهشتهای مالی" معروف شده‌اند صورت میدهند (که صادرکنندگان آمریکائی را نسبت به رقبای اروپائیشان در موقعیت برتری قرار میدهد)، از سال ۸۴ برقرار است. شرکت‌های بزرگ بسیاری چون بوئینگ، میکروسافت، کداک، جنرال موتورز، ... از این رژیم بهره‌مند شده‌اند. شکایت اروپا به سازمان جهانی تجارت از سال ۹۸ در جریان است و حکم صادر شده در ۳۱ اوت سال جاری از این لحاظ یک پیروزی بی‌سابقه شناخته میشود که اروپا را مجاز میکند که به‌واردات خود از آمریکا مبلغی معادل ۴ میلیارد دلار (مبلغ مورد مطالبه اروپا) مالیات ببندد. البته احکام و غرامتهائی که سازمان جهانی تجارت تعیین میکند عمدتا نه بمنظور گرفتن خسارت بلکه به‌هدف مجبور کردن کشور محکوم به رعایت قوانین تجارت جهانی است.

۵-

Youri Levada et Marie Mendras, Lalliance opportuniste de Vladimir Poutine et George W. Bush, ESPRIT, Aout-september 2002.

۶ _ لوموند ۲۳ اوت ۲۰۰۲

۷ _

STEVEN SIMON, WASHINGTON ET LE MONDE ARABE, POLITIQUE INTERNATIONALE no 94.

۸ _ PROBLEME ECONOMIQUES, no 2720

کشورهائی که رسماً فقیر شناخته میشوند بر مبنای معیارهای اقتصادی و اجتماعی دسته‌بندی شده‌اند: بویژه تولید ناخالص سرانه کمتر از ۹۰۰ دلار در سال، شکنندگی اقتصادی (تنوع ناکافی اقتصادی و شکنندگی مبادلات)، سطح پائین بهداشت، عدم دسترسی به امکانات درمانی و بهداشتی، آموزش، تغذیه،... کشورهائی که بیش از ۷۵ میلیون نفر جمعیت دارند رسماً فقیر تلقی نمیشوند. در کشورهای رسماً فقیر، متوسط درآمد ناخالص سرانه در سال ۲۳۰ دلار است، (این مبلغ در کشورهای توسعه یافته به ۲۵ هزار دلار میرسد). "امید زندگی" در این کشورها ۵۰ سال است در حالیکه در کشورهای درحال توسعه ۶۵ سال و در کشورهای توسعه یافته ۷۸ سال است.

۹ _ این توافقات خودمختاری شش ساله‌ای را برای جنوب برسمیت می‌شناسد و با اتمام این دوره فرآیندی در جنوب سرنوشت تمامیت سودان را تعیین خواهد کرد. بموجب این توافقنامه قانون شرع که در سودان حاکم است در جنوب اعمال نخواهد شد.

۱۰ _ جنگ داخلی در این منطقه (Atjeh) از سال ۱۹۷۶ به اینسو ۱۲۰۰۰ قربانی گرفته است. دولت اندونزی از ابتدای سال جاری یک خودمختاری ویژه برای آن در نظر گرفته است که هیچ نتیجه‌ای نداده و دولت درنظر دارد تا با اعزام نیروی نظامی بیشتر شورش را مهار کند.

جنبش کارگری در وضعیتی تازه

سخنرانی در کنفرانس دوم اتحاد سوسیالیستی کارگری

رضا مقدم

صحبت امروز من راجع به جنبش کارگری کلا از سه قسمت تشکیل شده است. قسمت اول نگاهی دارد به اوضاع عمومی جنبش کارگری، از نظر مبارزات کارگری، خواسته‌هایش، اشکال مبارزه اش و تفاوتی که از حول و حوش انتخاب خاتمی کرده است. بجز آن، یکسری موضوعات و مسائلی است که جنبش کارگری با آن روبرو است که زیر این تیتر نمی‌گنجد و آنها را بطور جداگانه مطرح می‌کنم، مثل بیکاری، حق تشکل و اعتصاب، قراردادهای موقت و شوراها اسلامی و در پایان هم به موضوع تغییر قانون کار که هم اکنون در دستور کار دولت است.

شرایط جدید

در چهار پنج ساله اخیر تعداد اعتصابات و اعتراضات کارگری نسبت به دوره قبل شدت افزایش پیدا کرده است. از نظر اشکال نیز نسبت به دوره قبل کاملاً متفاوت است. قبلاً مبارزات و اعتراضات کارگری در کارخانجات انجام میشد و حول و حوش انتخاب خاتمی و بویژه هنگام اعتصاب پنج هفته ای کارگران کنش ملی، برخورد جمهوری اسلامی به جنبش کارگری تغییر کرد. کارگران هنگام مبارزه در کارخانه ماندند، بدون اینکه برخورد "خشنی" با آنها بشود؛ برخوردی که در فرهنگ مبارزاتی طبقه کارگر ایران "خشنی" محسوب نمی‌شود ولی هر چند در اروپا سرکوب محسوب میشود. بنابراین اعتصابات و مبارزات کارگری بدون موفقیت پایان می‌یافت، بدون اینکه مانند سابق سرکوب باعث پایان یافتن آن شده باشد.

اعتصابات کارگری، هم در دوره شاه و هم در دوره جمهوری اسلامی، همیشه کوتاه مدت بوده است. یا سریعاً سرکوب میشده است و یا با خواسته‌های کارگران و یا بخشهایی از آن موافقت میشده و کارگران به سر کار باز می‌گشتند. بنابراین رهبران کارگری ایران تجربه سازماندهی اعتصابات طولانی مدت را ندارند و الزامات و نیازهای این نوع مبارزه را بخوبی نمی‌شناسند.

همانطور که گفتم اعتصابات کارگری در محدوده کارخانه ماند اما به نتیجه نرسید و موفق نشد. جنبش کارگری و فعالین آن در جستجوی یافتن راه حلی برای این معضل، اشکال مبارزه را تغییر دادند. خواسته‌ها تغییر نکرد. اعتصابات اساساً فقط تک کارخانه‌ای باقی ماند بدون توجه به تغییر دوره سیاسی و تغییر برخورد رژیم به اعتصابات و اعتراضات کارگری در چارچوب دوران جدید. کارگران اعتصابی از کارخانه به خیابانها آمدند. باید تجربه جهان چیت و به خاک و خون کشیده شدن کارگران را (در دهه ۱۳۵۰) به یاد داشت. کارگران با چنین تجربه‌ای به خیابانها آمدند و دست به تظاهرات زدند. کارگران اعتصابی از کارخانه‌ها به خیابان آمدند و در

مقابل مراکز دولتی تظاهرات و اجتماع کردند. اگر در دوره سابق فکر کردن به مبارزه خطرناک بود و چنانچه شوراها اسلامی متوجه می‌شدند خطر اخراج و دستگیری را در بر داشت، در دوره جدید میشد رفت وزارت کشور و تقاضای اجازه تظاهرات کرد. قبل از اینکه جواب مثبت یا منفی به اجازه تظاهرات مطرح باشد، مسئله تغییر برخورد رژیم اسلامی است.

به خیابان آمدن کارگران اعتصابی سد سانسور رژیم اسلامی را نیز شکست. دیگر اعتصاب و اعتراض کارگری را نمیشد پنهان کرد؛ نه تنها این، بلکه مانند هر خبر دیگری همان روز یا در همان ساعات اولیه توسط خبرگزاریها مخابره میشد. اعتصابات کارگری به خیابان آمد اما موفق نشد و کارگران اساساً به خواسته‌های خود نرسیدند. برخورد رژیم همچنان "غیر خشن" باقی ماند، بجز در مواردی که کارگران اعتصابی اقدام به بستن جاده کردند. در این موارد هم دخالت نیروهای انتظامی برای باز کردن جاده بود و نه برای پایان دادن به اعتصاب و اعتراض کارگران. این اشکال مبارزه و برخورد رژیم تقریباً همان نقشی را برای جنبش کارگری داشت که سرکوب خشن آن. هر دو این برخوردها می‌خواست به کارگران چنین القا کند که اعتراض و مبارزه بی‌فایده و ثمر بخش نیست و کارگران به خواسته‌های خود از طریق مبارزه دسته جمعی و اعتصاب نمی‌رسند. رژیم اسلامی در این دوره با "بی‌اعتنایی" به اعتراضات کارگری، اگر "بی‌اعتنایی" عبارت خوبی برای توصیف آن باشد، همان کاری را کرد که با سرکوب آن می‌کرد. بنابراین شاید، و با اما و اگر، بشود گفت که بی‌اعتنایی همان نقش سرکوب را برای جنبش کارگری داشت و آن یعنی نشان دادن بی‌شمی مبارزه.

وقتی کارگران علالدین برای چهارمین بار جلوی مجلس آمدند و به عدم پرداخت دستمزدشان اعتراض کردند و نتیجه نگرفتند، برای رهبران آن حرکات دشوار بود که بتوانند کارگران را دوباره برای مبارزه بسیج کنند. بطور مثال جمهوری اسلامی بدون اینکه کارگران علالدین را سرکوب کرده باشد، بدون اینکه آنها را دستگیر کرده باشد و به زندان انداخته باشد، باعث شد تا این کارگران دیگر جلوی مجلس نیایند. این شیوه برخورد جمهوری اسلامی بخاطر تغییر اوضاع سیاسی ایران، اشکال مبارزه، خواسته‌ها و فضایی که این مبارزات در آن جریان می‌یافت، بود و برای مقابله با آن جنبش کارگری باید قبل از هر چیز مختصات دورانی را که در آن بسر می‌بریم را میشناخت. و تحلیل واقع بینانه‌ای از روند اوضاع می‌داشت. هنوز هم همین کلید اصلی برای تعیین نحوه و نوع سازماندهی مبارزات موفق آمیز کارگری است.

مسئله دیگر خواسته‌های کارگری است. همه می‌دانند که کارگران خواسته‌های زیادی دارند. از همه آنچه

که حتی قبل از انقلاب داشتند بشدت به عقب رانده شده‌اند. سطح معیشت کارگران بشدت تنزل یافته است. دستمزدها حتی کفاف یک زندگی بخور و نمیر را نمی‌دهد. منتها آنچه که در این چند ساله کمتر شاهد آن بوده‌ایم، اعتصاب و تظاهرات کارگران برای افزایش دستمزد است. بخش اعظم اعتراضات کارگران برای پرداخت دستمزدهای معوقه بوده است. این همان طبقه است که برای افزایش دستمزد مبارزه می‌کرد و تا سرکوب نمیشد و یا به خواست خود نمیرسید به سر کار بر نمی‌گشت. همین طبقه الان باید مبارزه کند که چرا چندین و چند ماه است دستمزد نگرفته و البته کماکان به سر کار برود.

بیشترین عدم پرداخت دستمزد در صنایع نساجی بوده است. اوضاع وخیم صنایع نساجی در عین حال نشان میدهد که برای اولین بار یک شاخه از صنعت در ایران به خاطر عدم توانایی در رقابت با دیگر کشورها در حال ورشکستگی است. در ایران کمتر چنین اتفاقی افتاده بود. صنعت نساجی از نظر تکنولوژی عقب مانده است و قدرت رقابت با رقبای خارجی خود را ندارد. در کشورهای دیگری که سرمایه داری قدمت بیشتری دارد کارگران بارها با این مسئله روبرو شده‌اند و بر خلاف کارگران ایران در مقابله با این وضع دارای سنت و تجربه‌اند که اساساً دو موضع است. تلاش برای بالا بردن حقوق گمرکی بر محصولات خارجی تا قدرت رقابت کارخانجات داخلی افزایش یابد. یعنی متحد شدن با سرمایه دار داخلی علیه سرمایه های خارجی که به آن حمایت گرای می‌گویند. موضع دوم عدم ایستادگی در مقابل بسته شدن کارخانجات، عدم حمایت از سرمایه دار داخلی بلکه دفاع از سطح معیشت و سطح رفاه کارگران است. بدین شکل که با بسته شدن کارخانه سطح زندگی کارگران بیکار شده نباید تنزل کند. باید برای آنها دوره‌های تجدید مهارت گذاشته شود تا بتوانند در رشته‌های دیگر کارهایی با همان سطح دستمزد پیدا کنند و تا آن موقع از بیمه بیکاری در همان سطح آخرین دستمزدشان برخوردار شوند.

اما در جنبش کارگری ایران بعلت عدم سازمان یافتگی، و بویژه در میان کارگران نساجی بعلت نداشتن یک تشکل سراسری حتی وقتی که با یک معضل عمومی روبرو بودند، چنین مباحثی حتی فرصت مطرح شدن نیافت. کارگران نساجی حتی فرصت آشنا شدن با تجربیات هم طبقه‌ای های خود در دیگر کشورها را نیافتند. کارگران هر کارخانه نساجی بطور جداگانه مخالف بسته شدن کارخانه و یا اخراج کارگران، و خواهان دریافت حقوق معوقه خود بودند. بالاخره هم طرحی در مجلس تصویب شد تحت عنوان بازسازی صنایع نساجی؛ البته بدون دخالت نمایندگان کارگران نساجی. بر اساس این طرح تعدادی از کارخانجات

جنبش کارگری در وضعیتی تازه

نساجی بسته و کارگران آن رسماً و قانوناً اخراج می‌شوند. از هر سو که به جنبش کارگری ایران نگاه کنید می‌بینید که جنبش کارگری ایران برای مبارزه علیه سرمایه داری فعلی ایران و جنبش اصلاحاتش نیازمند داشتن تحلیل‌های عمیق از اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران است. ارتقا و پیشرفت از هر نظر و در تمام عرصه‌های مبارزه نظری، سیاسی و تشکیلاتی نیاز جنبش کارگری است.

مسئله مهم دیگر که در جنبش کارگری ایران تازه و نو است مبارزه نکردن و عدم اعتراض و اعتصاب در بخش‌های کلیدی صنایع ایران است. در بررسی جنبش کارگری معمولاً در مورد مبارزات کارگری بحث می‌شود. الان ما باید در مورد علل مبارزه نکردن و یا کم تحرکی در این صنایع بحث کنیم. صنایعی که کارگران آن همواره موتور و محرک و پیش‌تاز مبارزات کارگری بوده‌اند و نقش کلیدی و تعیین کننده در صنعت و اقتصاد ایران داشته‌اند. منظوم صنایعی نظیر اتومبیل سازی، فولاد، پتروشیمی و نفت است.

فرض این است که کارخانه تولید می‌کند و سودآور است و کارگران با اعتصاب خود به سود آوری کارفرما لطمه می‌زنند تا آنها وادار شوند بخش بیشتری از سود خود را با کارگران سپه‌م شوند. این بنیاد مبارزه اقتصادی کارگری است. بنابراین وقتی کارفرما سودی نمی‌برد و ورشکسته است و قادر نیست حتی حقوق کارگران را بپردازد، اعتصاب کردن چه نوع فشاری را بر کارفرما وارد می‌کند؟ به همین دلیل است که کارگران نساجی با وجود تجربه قوی و گسترده طبقه کارگران ایران در کنترل کارگری در دوره انقلاب، هرگز خواهان بدست گرفتن کارخانه‌ها نشدند؛ چرا که از وضع وخیم اقتصادی کارخانه‌ها خبر بودند. در صورتیکه اعتصاب و مبارزه در بخش‌هایی که سودآور هستند و رو به گسترش اند، مثل اتومبیل‌سازیها، که تولیدات آن در سال آینده قرار است سی و پنج درصد رشد داشته باشد، صنایع فولاد، پتروشیمی، نفت، گاز و حمل و نقل کارفرماها و دولت را زیر فشارهای خرد کننده خواهد گذاشت تا با خواست کارگران موافقت کنند. بنابراین سؤال اساسی در بررسی جنبش کارگری فقط و فقط این نیست که راه حلی برای پیروز شدن همین مبارزات یافت؛ هر چند کارگران نباید اجتماعات و تظاهرات خود را تنها در مقابل مراکز دولتی برگزار کنند، بلکه باید این آکسیون‌ها را در مقابل مثلاً پالایشگاهها، اتومبیل‌سازیها هم برگزار کنند و خواستار حمایت آنها شوند. بلکه مهمتر این است که تحركات کارگری در این صنایع کلیدی و سودآور آغاز شود و گسترش یابد هم برای کسب خواسته‌های خودشان و هم در حمایت از صنایع و رشته‌های دیگر. سؤال این است که چرا مبارزه در این

رشته‌ها کم است یا نیست. پیوستن این بخشها به مبارزه، کلید پیشروی و پیروزی طبقه کارگر ایران است. بنابراین بررسی کم تحرکی در این رشته‌ها و یافتن علل آن و تلاش برای رفع آن بسیار مهم است. اینجا دلایل مختلفی را می‌شود بیان کرد که هر کدام نقش خاص خود را داشته باشند. اما مسئله کلیدی و مهم جلب توجه کل فعالین جنبش کارگری به بررسی علل این مسئله و تلاش برای یافتن راه حلی مناسب برای آن است. در این راه باید بیشترین ظرفیت فعالین جنبش کارگری را فعال کرد و تنها در چنین صورتی اقدامات موثری را می‌توان در دستور گذاشت.

یک مشاهده نشان می‌دهد که علل این کم تحرکی در این صنایع رضایت کارگران از وضعی که دارند نیست، رضایت از میزان دستمزدی که می‌گیرند نیست. علت آن اختناق نیست یا تنها و مهمترین آن اختناق نیست. علل چیز دیگری است و من چند تا از مهمترین آنها را می‌گویم. یکی از آنها بیکاری و ترس از دادن کار است. تحرک کارگرانی که ماههاست دستمزد نمی‌گیرند بدین علت است که چندان ترسی از اخراج ندارند. کارگر بیکار حداقل کاری نمی‌کند و دستمزدی هم نمی‌گیرد. این کارگران کار می‌کنند به امید روزی که دستمزد بگیرند. کار نقد و دستمزد نسبی. دیگری رواج قراردادهای موقت است. الان کارگران با سابقه را اخراج می‌کنند و به آنها خسارت اخراج می‌پردازند و سپس بجایشان و یا همانها را تحت عنوان قراردادی بکار می‌گیرند. قرارداد موقت یا استخدام آزمایشی تقریباً در تمام دنیا هست. قبل از استخدام رسمی طرفین معمولاً سه ماه فرصت دارند که یکدیگر را محک بزنند و چنانچه راضی بودند قرارداد موقت تبدیل به استخدام رسمی شود. در ایران در طول این سه ماه کارگر از هیچ حقوقی برخوردار نیست مثل بیمه خدمات درمانی و بازنشستگی و مرخصی سالانه. الان کارگرانی که تحت عنوان قرارداد موقت کار می‌کنند پس از ۸۹ روز اخراج می‌شوند و پس از یکی دو روز مجدداً به کار گرفته می‌شوند. در دوران قرارداد موقت کارفرما هر وقت که بخواهد می‌تواند به کارگر بگوید که فردا دیگر نیاید. یعنی کارگر مطلقاً هیچ امنیت شغلی ندارد و هر روز می‌تواند بدون هیچ حقوق و مزایایی و یا خسارت اخراج، از کار بیکار شود. طبق آماری که شوراهای اسلامی منتشر کرده‌اند، بیش از یک و نیم میلیون کارگر تحت عنوان قرارداد موقت کار می‌کنند. خبر خیلی از اخراج‌هایی که در خارج می‌شنویم، کامل نیست. کارفرماها کارگرانی که استخدام رسمی هستند را اخراج می‌کنند تا همانها را بدون هیچ حقوق و مزایایی و تحت عنوان قرارداد موقت مجدداً بکار بگیرند.

از یک نگاه دیگر میشود گفت قانون کار توکلی، که بر اساس آن کارگر از هیچ حقوق و مزایایی برخوردار نبود و هیچ قانونی بر روابط کارگر و کارفرما حاکم نبود، در حال اجراست. کارگران با اعتراض خود باعث شدند تا هم پیش نویس قانون کار و هم خود توکلی از وزارت کار کنار گذاشته شود. اما امروز همان قانون کار توکلی

بر بخش اعظم روابط کارگر و کارفرما حاکم است. کارگاههای پنج نفره و به پائین از شمول قانون کار خارج هستند. رشته قالببافی که بیش از یک میلیون شاغل دارد از شمول قانون کار خارج هستند. اینها را به بیش از یک و نیم میلیون کارگری، که تحت عنوان قراردادهای موقت اساساً در صنایع کلیدی بکار گرفته شده‌اند، اضافه کنید تا روشن شود که چند میلیون کارگر دارای همان حق و حقوقی هستند که قانون کار توکلی برای کارگران در نظر گرفته بود یعنی هیچ حق و حقوقی. صنایع نفت را نیز پس از اعتصاب و تظاهرات سال ۷۲ در مقابل وزارت نفت در تهران تقریباً "گرمند" کرده‌اند. الان در پالایشگاه آبادان نزدیک به نود درصد کارگران تحت عنوان "گرمند" کار می‌کنند.

مورد دیگر بحث افزایش دستمزد است. کارگران یک قانون دارند: ساعات کمتری کار کنند و دستمزد بیشتری بگیرند. در دوره شاه و در دوره جمهوری اسلامی کارگران دارای تشکل‌هایی نبودند که با کارفرماها قراردادهای دسته جمعی ببندند و برای دو طرف معلوم باشد که در زمان حین قرارداد کارگران چقدر افزایش دستمزد می‌گیرند. بنابراین خطر اخراج، دستگیری، زندان موانعی بود تا کارگران را از مبارزه برای افزایش دستمزد باز دارد. با این حال کارگران اعتصاب می‌کردند. در دوره جدید و در حال حاضر علت عدم مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد اختناق نیست. علاوه بر مواردی که گفتم یک بحث در جنبش کارگری راه انداخته‌اند که جنبش اصلاحات در مرکز آن است. این بحث دو راهی اضافه دستمزد یا اشتغال. این ایده، این نظریه در فلج کردن بخشی از فعالین جنبش کارگری تاثیر بسیاری داشته است. بنابراین تمام آن بخش‌های احمق جنبش کارگری که علیه سوسیالیستها هستند، علیه احزاب و سازمانهای چپ هستند، نمی‌دانند که اگر مارکسیستها در ایران فعال بودند، چنین ایده‌هایی امکان قوی شدن نداشتند. مارکسیستها جواب این ایده‌های ضد کارگری را می‌دادند و فعالین کارگری را از زیر فشار خرد کننده چنین عقایدی، که از سر و کول جامعه بالا می‌رود، خارج می‌کردند تا کمر راست کنند. مارکسیستها و احزاب چپ می‌توانند با در افتادن با چنین ایده‌هایی راه را برای عمل مبارزه طبقه کارگر باز کنند و برایش فضای مناسب برای حرکت ایجاد کنند. این آن چیزی است که ما به آن احتیاج داریم. باید جواب این نظریه پردازان دست راستی را داد و به این دو راهی که در مقابل فعالین جنبش کارگری گذاشته‌اند و در واقع جاده عدم مبارزه برای افزایش دستمزد است پایان داد.

امروز برای باز گرداندن طبقه کارگر و جنبش کارگری روی ریل مبارزه برای افزایش دستمزد احتیاج به شکستن تور اختناق نیست، باید علیه این ایده‌ها و افکار مبارزه کرد. جنبش کارگری ایران نیازمند افشاگری از رژیم اسلامی نیست. افشاگریها به شناخت بیشتر جنبش کارگری از ماهیت رژیم اسلامی چیزی نمی‌افزاید. طبقه کارگر نیازمند مبارزه نظری علیه سیاستهای جنبش اصلاحات در جنبش کارگری است. یک جنبش

جنبش کارگری در وضعیتی تازه

عقیدتی عظیم علیه بنیادهای نظری جنبش اصلاحات که الان بر جنبش روشنفکری ایران غلبه کرده است. خواست اشتغال بازی در زمین کارفرما است. چرا که باید تسلیم شرایط کارفرما بشوید اگر اشتغال می‌خواهید. باید شرایط کارفرما را بپذیرید، باید شرایط ورود سرمایه‌های خارجی را بپذیرید در غیر این صورت از اشتغال خبری نیست.

موضوع دیگری که می‌خواهم به آن اشاره کنم برای جنبش کارگری ایران جدید است اما نه برای مثلاً جنبش کارگری اروپا. این یکی از معضلات جنبش کارگری اروپا است. همه شما یادتان است که وقتی مجلس پنجم قصد داشت لایحه خارج کردن کارگاههای پنج نفره و به پائین را از شمول قانون کار تصویب کند، همین دوم خرداد هایی که الان در مجلس نشسته‌اند چه سر و صدایی پیاوردند و با آن به مخالفت برخاستند. منجمله همین کسانی که کاندید حزب اسلامی کار و شوراهای اسلامی و خانه کارگر بودند. اینها در کمپین‌های انتخاباتی خود نیز به کارگران وعده دادند که این قانون کارگاهها را لغو خواهند کرد. کارگران دیدند که اینها به وعده هایشان عمل نکردند. دوم خردادها قانون مطبوعات را می‌خواستند تغییر دهند که خامنه‌ای نگذاشت، اما برای لغو قانون کارگاهها حتی هیچ تلاشی هم نکردند که کسی مانع آنها گردد. نه تنها این، بلکه با استناد به یکی از تبصره‌ها و مواد همین قانونی که قرار بود لغو کنند کل رشته قالببافی را از نیز شمول قانون کار بیرون بردند.

در اروپا این تبدیل به یک پدیده طبیعی شده است و یکی از معضلات جدی رابطه تشکلهای کارگری و احزاب سیاسی است. اگر بخاطر داشته باشید در دوره نخست وزیر تاجر بیشترین قوانین علیه اتحادیه‌های کارگری انگلستان تصویب شد. حزب کارگر انگلستان هم در اپوزیسیون با تمام آنها مخالفت کرد و برای دولت وقت رجز خواند. ولی وقتی خودش به قدرت رسید هیچ یک از آن قوانین و مصوبات دوره تاجر را لغو نکرد و تغییر نداد. طبقه کارگر ایران قبلاً با چنین معضلی روبرو نبود. این هم از مسائل جدید جنبش کارگری است که علیه آن باید راههایی طبقاتی و رادیکال جلوی پای طبقه کارگر گذاشت.

وضعیت فعلی شوراهای اسلامی

دو تا موضوع دیگر مانده که مطرح کنم و صحبت هایم را به پایان ببرم. یکی موقعیت شوراهای اسلامی است و دیگری تغییر قانون کار. شوراهای اسلامی محصول سرکوب شوراهای کارگری و شکست انقلاب هستند. اینها محصول اخراج، تبعید، دستگیری، شکنجه و اعدام فعالین و رهبران کارگری هستند که مبارزات و اعتصابات کارگری را در دوران انقلاب هدایت کردند. بنابراین شوراهای اسلامی هیچگاه در میان جنبش کارگری

ایران دارای نفوذ نبودند. نه تنها این، بلکه بخاطر اعمالشان در همکاری با ارگانهای رژیم اسلامی در سرکوب مبارزات کارگری و لو دادن فعالین کارگری در کارخانجات منفور کارگران هستند. در واقع شوراهای اسلامی هیچگاه نخواستند مشروعیت خودشان را از کارگران بگیرند. در سخنرانیها و نوشته‌های رهبران شوراهای اسلامی و خانه کارگر مطالب زیادی وجود دارد که آنها برای اثبات مطلوبیت خود نزد رژیم اسلامی ثابت کرده‌اند که اگر آنها نباشند کارخانجات توسط ضد انقلاب روی آرامش نخواهد دید.

شوراهای اسلامی بخشی از سیستم مدیریتی رژیم اسلامی در کارخانجات هستند. یکی از معضلات رژیم از همان ابتدا ایجاد هماهنگی بین این ارگانهای خود بوده است. با آغاز دوران رفسنجانی و فروش کارخانجات دولتی، موقعیت شوراهای اسلامی تضعیف شد چرا که بخش خصوصی همان سیستم مدیریت دولتی را نداشت و لذا بعنوان کارفرما تلاشی نمی‌کردند تا مدیرانشان با شوراهای اسلامی هماهنگی کنند و یا با آنها به سازش برسند. دلیل عمده این رفتار آگاهی همگان از بی نفوذ بودن شوراهای اسلامی در بین کارگران بود. هر چقدر روند فروش کارخانجات دولتی سرعت بیشتری بگیرد، کار شوراهای اسلامی سریعتر به پایان میرسد. چرا که حامی خود را از طرف دولت بعنوان صاحب کارخانه و از مدیریت بعنوان نماینده صاحب کارخانه از دست میدهند و در پائین هم هیچگاه نفوذی نداشتند. بنابراین تنها راهی که برای ادامه موجودیت در مقابل شوراهای اسلامی باز بود، جا پا پیدا کردن در میان طبقه کارگر و جنبش کارگری بود. با جنبش اصلاحات و تلاش بورژوازی ایران برای ادغام در بازار جهانی موقعیت شوراهای اسلامی از آنچه که در دوران رفسنجانی بود نیز ضعیف تر شد.

برای ادغام در بازار جهانی، اینها مجبور هستند یکسری از مقوله‌نامه‌های سازمان جهانی کار را امضا کنند که بعضی از مواد قانون کار و قانون شوراهای اسلامی مغایر اینهاست. چرا که یک تشکل عقیدتی و اسلامی است. هر کارگری که بخواهد خود را کاندید نمایندگی شوراهای اسلامی کند باید معتقد به ولایت فقیه باشد و التزام عملی به آن داشته باشد، عضو یا مرتبط با هیچ یک از گروه‌های مخالف رژیم اسلامی نباشد، باید تابع سیاستهای روز ولی فقیه باشد؛ اگر کارگری همه این شرایط را داشته باشد یک هیات تشخیص صلاحیت سه نفره متشکل از وزارت کار، شوراهای اسلامی و نماینده کارکنان باید وی را تأیید کنند تا بتواند در انتخابات شرکت کند. شوراهای اسلامی طبق قانونشان باید از ولی فقیه تبعیت کنند. یعنی ولی فقیه می‌تواند توافق کارگران و کارفرماها را بر سر قراردادهای دسته جمعی لغو کند.

سازمان جهانی کار بعنوان یکی از زیر مجموعه‌های سازمان ملل باید قانون کار ایران و قانون شوراهای اسلامی را تأیید کند. این مسئله هم باعث شده که شوراهای اسلامی به تقلا بیفتند و تلاش کنند خودشان را بعنوان یک تشکل کارگری

و نماینده کارگر مطرح کنند. قبلاً هدفشان این نبود و اصولاً برایشان مهم نبود که کارگران چه نظری درباره آنها دارند. قبلاً باید به رژیم نشان میدادند که می‌توانند کارگران مبارز و کمونیست و رهبران کارگری را شناسایی کنند و کمک کنند مبارزات کارگری سرکوب شود، و یا از قبل از سازمان یافتن یک مبارزه مطلع شوند و آنرا در نطفه خفه کنند. سابق مطلوبیت خود را در انجام دادن موفق این کارها به رژیم نشان میدادند. قبلاً می‌گفتند که اگر شوراهای اسلامی نباشند ضد انقلاب در کارخانه‌ها آشوب می‌کنند و منظورشان از ضد انقلاب فعالین و رهبران کارگری بودند و از آشوب هم اعتصاب و اعتراض کارگری مد نظرشان بود. آنچه که آنها پارسال بر سر تعیین حداقل دستمزد کردند هدف جا پیدا کردن در میان کارگران را در نظر داشت. کارگران بدست تبلیغات آنها را در مورد میزان افزایش حداقل دستمزد جدی نگرفتند. در همین رابطه شوراهای اسلامی برای اولین بار بعد از انقلاب از طرف کارگران با کارفرماها قرارداد دسته جمعی امضا کردند، البته با حضور نمایندگان سازمان جهانی کار که هیچ وقت شوراهای اسلامی را بعنوان نمایندگان کارگران ایران نپذیرفته بود. همچنین فراخواندن کارگران به راهپیمایی علیه تغییر قانون کار در مقابل وزارت کار را نیز در همین چارچوب باید دید. آنها مطلع هستند که با تغییر قانون کار موقعیت شوراهای اسلامی نیز تضعیف میشود و به خطر خواهد افتاد. بطور مثال، این موضوع پنهانی نیست که حتی بخشی از خود دوم خردادها شوراهای اسلامی را بعنوان تنها "متولی" امور کارگران قبول ندارند. بنابراین تمام آنچه که شوراهای اسلامی هم اکنون انجام میدهند تنها یک هدف دارد: یافتن یک خاصیت جدید در این دوره جدید؛ تلاش برای یافتن جای پای در میان کارگران و جنبش کارگری. این هدف شوراهای اسلامی را باید افشا کرد.

تغییر قانون کار

مسئله مهم دیگری که باید درباره اش حرف زد تغییر قانون کار است. اهمیت این موضوع فقط به این خاطر نیست که قانون کار مطالبات کل طبقه کارگر را در مقابل طبقه سرمایه دار می‌گذارد. مهم فقط به این خاطر نیست که مجموعه‌ای از قوانین را مورد بحث قرار می‌دهد که برای سالها تعیین کننده رابطه کارگر و کارفرما خواهد بود. بحث تغییر قانون کار را جنبش اصلاحات سیاسی پیش کشیده و اهداف سیاسی معینی را تعقیب می‌کند. مبارزه بر سر قانون کار در دوره قبل در فضای سیاسی و تناسب قوای کاملاً متفاوتی جریان یافت. همه کما بیش از آن مطلع هستند و من فقط اینرا می‌گویم که در آن دوره رژیم اسلامی به خیال اینکه انقلاب را سرکوب کرده کوشید پیروزی خود بر طبقه کارگر را در پوشش قانون کار رسمیت بدهد و آنچه را که کارگران عملاً در کارخانجات اعمال می‌کردند را قانوناً ممنوع کرد نظیر ۴۰ ساعت کار در هفته و حق تشکل و اعتصاب.

دیروز در بحث اوضاع سیاسی مطرح کردم که جنبش اصلاحات سیاسی تا کنون توانسته در

جنبش کارگری در وضعیتی تازه

جنبشهایی نفوذ یا جای پای پیدا کند، نظیر اعتراضات زنان، دانشجویان. ولی هنوز در جنبش مردم کردستان برای رفع ستم ملی و جنبش کارگری قادر نشده چنین کاری انجام دهد. جنبش اصلاحات از پس مبارزه بر سر قانون کار می رود تا بتواند دستی در جنبش کارگری پیدا کند و برای خود نفوذی کسب کند و جریان طرفدار خود در جنبش کارگری را سازمان دهد.

تمام ماجرا همین است. برای فروش کارخانجات دولتی احتیاج دارند که کارفرما حق بدون قید و شرط اخراج کارگران را داشته باشد. نظیر دوران شاه که مطابق ماده منفور ۳۳ قانون کار، کارفرما برای اخراج کارگر با مانعی روبرو نبود. الان برای اخراج باید شوراها را اسلامی دخالت کنند و چندین بند و ماده باید رعایت شود. (اینکه در عمل چقدر مواد و بندها اجرا می شود یا موثر است، بحث دیگری است). سرمایه داران برای خرید کارخانجات نیاز به حق بدون قید و شرط اخراج کارگران دارند. کارخانجات دولتی ضرر می دهند. می گویند که شرط سودآور شدن آن فروششان به بخش خصوصی است. بخش خصوصی هم مثل همه دنیا اولین کاری که میکند اخراج عده‌ای از کارگران است. هیچ وقت نشده بخش خصوصی کارخانجات دولتی را بخرد و کارگر جدید استخدام کند، همیشه اخراج می کند. یکی از دلایلی که جنبش کارگری همیشه مخالف خصوصی سازی است همین همراه بودن آن با اخراج است. مسئله دیگر درکی بود که برای دوره ای دولتی بودن را وجهی از سوسیالیسم می دید. یادتان است در دوران انقلاب که در پائین تمام تشریفات سازمانهای چپ، ملی شدن و دولتی شدن یک شعار مهم بود. به همین دلیل بود که در دوران دولت موقت بازگان وقتی بسیاری از کارخانجات و موسسات دولتی شدند، مورد حمایت کارگران قرار گرفتند. ساده ترین مشاهده این بود که کارگران دیگر خود را با یک فرد سرمایه دار روبرو نمی دیدند و همین کمک می کرد تا کارگران تصور کنند که ماهیت رابطه شان با کارفرما که حالا دولت است تغییر کرده است.

این را می گفتم که سرمایه داران کارخانجات دولتی را نمی خردند و دلیلش را این عنوان می کنند که دستشان برای اخراج کارگران بعد از خرید کارخانه باز نیست. بنابراین معاملهای که دارد صورت می گیرد این است که حق اخراج بدون قید و شرط کارگران را به کارفرماها بدهند و در عوض حق انحصاری شوراها را اسلامی بعنوان "متولی" کارگران تضعیف شود و فضایی برای ایجاد تشکلهای غیر اسلامی، البته به همان اندازه ضد کمونیستی، ایجاد شود. و یک حق اعتصاب سر و دم بریده و شدیداً محدود به این تشکلهای بدهند. یعنی فقط این تشکلهای رسمی حق استفاده از این حق اعتصاب را داشته باشند.

اگر چنین اتفاقی بیفتد روی کاغذ و بطور رسمی کارگران ایران دارای حق تشکل و اعتصاب خواهند شد. در چنین صورتی، یکی از نتایجش اینست که جلب حمایت تشکلهای کارگری در اروپا و آمریکا و کانادا از جنبش کارگری ایران دشوار خواهد شد چرا که سازمان جهانی کار، کارگر ایران را در در زمره کارگرانی به حساب خواهد آورد که دیگر از حقوق پایه ای خود محروم نیستند.

موارد زیادی را می شود بر شمرد که برای محدود کردن حق تشکل و اعتصاب کارگران تصویب خواهند کرد. بدین ترتیب حق تشکل و اعتصاب، که صد سال فعالین رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری برایش مبارزه کرده اند، میشود نظیر بیمه بیکاری. بیمه بیکاری از مهمترین مطالبات جنبش کارگری است. شوراها را اسلامی در دوره بیکارسازیهای رفسنجانی جلو افتادند و طرحی را برای ارزانتر تمام کردن بیکارسازیها تحت عنوان بیمه بیکاری ارائه دادند. گفتند که با تصویب و اجرای این طرح بجای اینکه مبالغ هنگفتی را بعنوان خسارت اخراج یکجا به کارگران بدهید، ماهانه و بسیار کمتر آنرا تحت عنوان بیمه بیکاری بدهید. بدین ترتیب یک طرح سر و دم بریده را بعنوان بیمه بیکاری تصویب کردند و مبارزه کل طبقه برای بیمه بیکاری تبدیل شد به تلاش بی سرانجام برای افزایش شمول این قانون که به کارگران بیشتری تعلق بگیرد، که الان بسیار ناچیز است، و همچنین مبارزه برای افزایش مبلغ پرداختی به کارگر بیکار شده. این بیمه بیکاری کمکی به خیل عظیم بیکاران نمی کند، اما روی کاغذ طبقه کارگر ایران دارای بیمه بیکاری است. می خواهم بگویم که اینها قبلاً هم اینکار را کرده اند. بر سر حق تشکل و اعتصاب هم همین بلا را می آوردند. کارگران روی کاغذ دارای حق تشکل و اعتصاب خواهند شد، اما شدیداً مشروط؛ بطوری که در عمل فرق چندانی با وضعیت فعلی نخواهند داشت.

حق اعتصاب را به تشکل کارگری مورد تأیید قانون کار خواهند داد و هر نوع اعتراض و اعتصاب بدون تأیید این تشکلهای را اعتصاب "غیر قانونی" خواهند خواند. این اعتصابات و اعتراضات "غیر قانونی" را سرکوب می کنند و کارگران سازمانده و رهبر اعتراضات و اعتصابات "غیر قانونی" و کارگران شرکت کننده در آنرا شدیداً مجازات خواهند کرد. در خارج کشور دیگر نخواهید توانست اتحادیه ها را در حمایت از این مبارزات و کارگران اعتصابی به اعتراض فراخوانید. خیلی ساده. چرا که این اتحادیه ها با اعتراضات و اعتصابات خارج از خود نیز تقریباً همین کار را می کنند.

اگر دوره قبل بورژوازی ایران، بورژوازی هار و خشن ایران، به همان زمختی شوراها را اسلامی را به کارگران تحمیل کرد، اکنون بورژوازی ای که با جنبش اصلاحات همه چیزش را از نو واری می کند تا اگر لازم است تغییر دهد و دوباره آنرا بسازد، چنین تشکلهایی را به کارگران تحمیل خواهد کرد. بورژوازی ایران در حال از نو ساختن تمام ارگانها و سازمانهای دولتی و نظامی

است. از دل تمام درگیری بین جناحها، درگیری بر سر قوه قضائیه، دستگاه های قانون گذاری و اجرایی و قضایی و نظامی و رابطه آنها با هم، از نو در حال ساخته شدن است. اینها وقتی حاضر و آماده شدند می آیند تا سرمایه داری ایران را برای یک دوره طولانی در مقابل جنبش کارگری و جریان رادیکال و سوسیالیستش حفظ کنند؛ بویژه در مقابل اعتصابات و اعتراضات خارج از تشکلهای مورد نظرشان.

بخش سازشکار جنبش کارگری و یا هر اسمی که می خواهید رویش بگذارید، نقش مهم و موثری در این تشکلهای خواهند یافت. اینها یک بخش از خود جنبش کارگری هستند. اینها در دفاع از حق کارگر صحبت می کنند، اینها در بیرون خواستار بیست درصد افزایش دستمزد می شوند و در مذاکره سه چهار درصد میگیرند و به توافق می رسند. رادیکال سوسیالیستها اینها را میشناسند. اینها توضیح می دهند که بیشتر از این امکان نداشت. کارگران مبارز اگر اعتراض کنند و اعتصاب راه بیاندازند طبق قانون دستگیر می شوند. آن موقع قوه قضائیه، و وزارت اطلاعات ارگانهایی شده اند که حتی در اپوزیسیون هم نسبت به آنها حرف شنوی دارند. مثل صادقی در شیراز که از فعالین ملی مذهبی بود. وقتی ادعا کرد که ربهوده شده و شکنجه شده و روی بدنش را با آتش نام منتظری و پیمان را نوشته بودند، وزارت اطلاعات گفت که وی خودزنی کرده است و کار خودش بوده است. ملی مذهبی ها هم گفتند که از آنها نیست و بهرحال تأییدش نمی کنند. وی دستگیر شد و هیچ کسی از حال و روزش خبر ندارد. حتی چپهایی که همه موارد این چنینی را دنبال می کنند دیگر دنبال ماجرا را نگرفتند.

جنبش اصلاحات همین کار را با سوسیالیستها و رادیکالهای جنبش کارگری خواهد کرد. یک وزارتخانه آدمکش را که هزاران نفر را کشته به صرف اینکه خودش به چهار تا از آنها اعتراف کرد، آب توبه بسرش ریختند و برایش در اذهان عمومی مشروعیت و آبرو خریدند. اینها، باضافه قوه قضائیه ای که جنبش اصلاحات مهر تأیید بهش بزند، را بجان ما خواهند انداخت. به جان رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری خواهند انداخت، تا قانونا (و البته با حق داشتن وکیل!) محاکمه بشوند، به حبس های دراز مدت محکوم بشوند، و قانونا در زندان پیوسند.

در دیگ جنبش اصلاحات دارند یک چنین آشی برای جنبش کارگری می پزند. اینها ارمغان دیگری برای طبقه کارگر ندارند. اینها فعالین رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری را به خاک و خون خواهند کشید. این برنامه جنبش اصلاحات برای جنبش کارگری است. در مبارزه بر سر تغییر قانون کار بسیاری، بدرست، گفتند که کنترل تظاهرات جلوی وزارت کار از دست خانه کارگر در رفته است. اما عده ای از میان همینها که کنترلشان از دست شوراها را اسلامی در رفته بود جریانی است که قرار است فردا زیر تمام اسناد سازش کارگران و کارفرماها را امضا

جنبش کارگری در وضعیتی تازه

کنند. در پروسه مبارزه و اعتراض بر سر تغییر قانون کار این جریان شکل خواهد گرفت و متشکل و منسجم خواهد شد. اینها نیروی اصلی و عمده رقیب رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری هستند.

من هنوز دارم از برنامه جنبش اصلاحات برای طبقه کارگر حرف می‌زنم. اینها هدف جنبش اصلاحات است. دارم درباره خوبی که برای رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری دیده اند حرف می‌زنم. اینکه باید در مقابلشان چکار کرد، و چگونه همه نقشه‌هایشان را خنثی کرد، و مبارزه کرد تا جریان رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری در این پروسه متشکل تر و منسجم و قوی تر بیرون بیایند، بحث دیگری است که باید مفصلا به آن پرداخت و برایش برنامه ریزی کرد.

الان، حتی در بین جناح چپ جنبش کارگری، و حتی در بین ضد رژیمی ترینشان، این بحث مطرح است که باید تغییرات قانون کار را سبک و سنگین کرد. یعنی مشخصا دید که آیا بده بستون در مجموع به نفع است یا نه. واضح است که قانون کار تغییراتی بیشتر از اینکه اینجا مطرح شد خواهد کرد. اینجا بحث بر سر مهمترین هاست. مهمترین هایی که باعث تغییر تناسب قوای گرایشات درون جنبش کارگری خواهد شد که نزدیک صد سال همیشه چپها و رادیکالها در آن دست بالا داشتند و قوی ترین و منسجم ترین بوده‌اند. مسئله این است که خواست کارفرماها را می‌دهند و در مقابل کارفرماها هم با حق تشکل و اعتصاب محدود و مشروط موافقت می‌کنند. حق اعتصابی که فقط تشکلی که می‌خواهند بسازند حق استفاده از آن را دارد، بنابراین فکر نکنید ناپرهیزی می‌کنند.

یک بخشی و یک عده‌ای در جنبش کارگری می‌خواهند این معامله صورت بگیرد. اینها جزو رادیکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری بودند؛ حال به هر نوع از سوسیالیسمی که بدان باور داشتند. اینها بعضا کسانی بودند که هیچ درجه از فشار نتوانست آنها را تسلیم کند، اما اینها فعلا تسلیم عقایدی شده‌اند که انجام این معامله برایش موجه است. اینها مزدور دولت و کارفرماها نیستند. اتفاقا خاصیت و برایی این نوع تشکلهای و رهبران‌شان در این است که مزدور کارفرما و دولت نیستند و نباید باشند. در صفوف ما هستند، بخشی از فعالین طبقه ما هستند، بخشی از وجود خود ما هستند، اما همان عقایدی را دارند که طرف مقابل داشتند را برای ما مجاز می‌داند. همان سیاستی را دارند که طرف مقابل داشتند را برای ما مجاز می‌داند.

اگر جنبش اصلاحات بتواند به اهداف خود برسد دوران سخت و دشواری برای رادیکالها و

سوسیالیستهای جنبش کارگری شروع خواهد شد. من نزدیک سه چهار سال پیش در یک مصاحبه گفتم که چنین پروسه‌ای در حال شکل گیری است و روند اوضاع بدین طرف است منتها شکل مشخص آن قابل پیش بینی نیست، فقط میشود حدس و گمان زد که شاید شوراهای اسلامی منحل شوند، ممکن است آنقدر تغییر کنند که بتوانند همان نقش تشکلهای مورد نظر جنبش اصلاحات را بازی کنند، ممکن است بمانند اما بشدت تضعیف شوند و در واقع بود و نبودشان فرق نکند؛ بعنوان مثال یک شکل مشخص آن بود که خانه کارگر و وزارت کار در مقابل آنچه

که جبهه مشارکت قصد داشت بسازد مقاومت نمی‌کرد و با هم به یک سازشی میرسیدند. منظورم تلاش جبهه مشارکت به سردمداری انجمن صنفی روزنامه نگاران بود برای ساختن قانون عالی انجمنهای صنفی کارگران. قصد مشارکتیها این بود که تمام حیات و ممت آن کانون عالی بیفتد به دست روشنفکران و ایدئولوگ های جنبش اصلاحات که در انجمن صنفی روزنامه نگاران بودند. می‌خواستند این روزنامه نگاران را که با بسته شدن روزنامه‌ها استفاده از حق بیمه بیکاری کارگری را نیز با پا درمیانی خانه کارگر شروع کرده بودند را بیاندازند به جان کارگران کارگاهها، که حداقل بعد از اصلاحات ارضی هیچ وقت بیشتاز جنبش کارگری نبودند و به این دلیل توان ایستادگی سیاسی و نظری در مقابل روزنامه نگاران را نداشتند. مشارکتی‌ها می‌خواستند از این طریق کانون عالی انجمنهای صنفی کارگران را بسازند و عملا انحصار خانه کارگر و شوراهای اسلامی را از بین ببرند. و وقتی موفق نشدند، کمالی، وزیر کار را تغییر دادند و جای وی یکی از کادرهای رهبری مشارکت را گذاشتند. الان شوراهای اسلامی و خانه کارگر وزیر کار حامی خود را نیز از دست داده‌اند و با تغییر قانون کار، موقعیتشان قانونا هم تضعیف می‌شود.

برای تغییر قانون کار - مطابق همان الگوی سازمان جهانی کار - یک هیات سه جانبه مامور این کار شده است. یعنی کارگر و کارفرما و دولت، هر سه در این هیات نماینده دارند. یعنی از همین الان الگوی سازمان جهانی کار را پذیرفته‌اند و قانون کار آینده مورد توافق هر سه طرف است.

آن جریانی که گفتم در پروسه جدال بر سر قانون کار دارد ساخته می‌شود از همین الان شوراهای اسلامی را که به عنوان نماینده کارگران در هیات سه جانبه حضور دارند را نماینده کارگران نمی‌دانند. انتقادشان در همین حد است. اینها به کل معامله‌ای که دارد صورت می‌گیرد انتقاد و اعتراضی ندارند. این جریان در انتقاداتشان در پروسه قانون کار ممکن است در دفاع از حقوق کارگران خیلی محکم و رادیکال جلو کنند، همانطور که شوراهای اسلامی بر سر تعیین حداقل دستمزد سال گذشته چنین کردند، اما اینها تعلق به رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری ندارند. در این دوره اینها به داشتن چنین چهره‌ای احتیاج دارند. بهر حال رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری باید حواسشان جمع باشد. دولت به این هیات سه جانبه شش

ماه فرصت داده تا تغییرات مورد نظر خود به قانون کار را ارائه دهد.

آنچه اینجا مطرح کردم بر اساس روند اوضاع داخلی و جهانی و نیازهای کل طبقه سرمایه دار ایران و جنبش اصلاحات است برای ادغام در اقتصاد و سیاست جهانی و منطقه‌ای. ممکن است تغییرات قانون کار دقیقا مطابق همین فرمولبندهایی که اینجا مطرح شد نباشد. ولی سیر اوضاع به طرف تغییراتی با همین ماهیت حرکت می‌کند اگر چه نه با همین فرمولبندها.

در این مدت کارگران باید هشیار باشند. به ویژه رادیکال سوسیالیستهای جنبش کارگری باید کارگران را هشیار نگه دارند. در این مبارزه چند گرایش دارد عمل می‌کند که مواضع و اهداف متفاوتی دارند. باید تلاش کرد تا تفاوت‌های اینها گفته شود و کل سیاستهای عمومی رادیکال سوسیالیستها جنبش کارگری بطور مشخص تعیین و تدوین شود. در هر صورت چند موضوع روشن است: اولاً علیه تغییرات قانون کار ما نباید مدافع قانون کار فعلی جلوه کنیم. در این مورد هیچ شک و شبهه‌ای نباید ایجاد شود. دوما شوراهای اسلامی مدافع قانون کار فعلی هستند. در این مبارزه شوراهای اسلامی باید افشا شوند. هم سابقه آنها علیه جنبش کارگری و فعالین کارگری، و هم هدف فعلی آنها که می‌خواهند در دور جدید جای پای در میان کارگران پیدا کنند، چرا که دوره داشتن حمایت بالا گذشته است. در این مبارزه شوراهای اسلامی نباید هیچ مشروعیتی بیابند. نباید اجازه داد شوراهای اسلامی خود را نماینده کارگران جلوه دهند. سوما یک جریانی هست که از قانون کار سابق حمایت نمی‌کنند، علیه شوراهای اسلامی هم هستند، در عین اینکه بیشتترین ظرفیت را برای سازش با شوراهای اسلامی دارند، این جریان الان به نیازمند داشتن یک چهره مخالف شوراهای اسلامی است. اینها آن جریانی هستند که در این پروسه قرار است قدرت بگیرند و طرف حساب اصلی جریان رادیکال سوسیالیست در جنبش کارگری بشوند. حریفان و رقیبان اصلی ما در جنبش کارگری این جریان است. ما باید بسرعت صف خودمان را از اینها تفکیک کنیم. اختلافات خودمان را بروشنی بیان کنیم و اهداف آنها را خیلی روشن برای کارگران توضیح دهیم. این تنها تضمینی است که صرفا بشود یک جریان رادیکال و سوسیالیست در جنبش کارگری را، منسجم و متشکل و بسیج کرد.

اگر قطعنامه ای قرار است درباره مبارزه بر سر قانون کار داده شود باید بر همین مبانی استوار شود. البته مواد دیگری هم در قانون کار تغییر خواهد کرد، اما مواردی که خیلی مهم است همین‌ها هستند. حق اخراج بدون قید و شرط کارگران به کارفرما در قبال حق تشکل محدود و با شرط و شروط؛ و حق اعتصابی سر و دم بریده برای استفاده این تشکلهای. این معامله ای است که قرار است صورت بگیرد. *

دو معضل تشکلهای کارگری ایران:

ناپایداری و نفوذ جریانات سیاسی (۱)

ایرج آذرین

"بدین معنا که در هر دوره‌ای هر جا اتحادیه تشکیل شده و فعالیتها و موفقیت‌هایی داشته، جریانات سیاسی چه نیز حضور و نقش داشته‌اند؛ نه نقش جانبی و حاشیهای، که نقش رهبری و تعیین کننده. از این رو هر زمان که جو خفقان و سرکوب بر جامعه ما حاکم شده، با سرکوب جریانات چه، اتحادیهها نیز از حرکت بازمانده و شیرازه آنها از هم پاشیده است."

این حکم پایه تحلیلی "نگاهی گذرا" است و بنابراین باید دقیقتر بررسی شود. این حکم شامل دو جمله است: جمله اول مربوط به حضور تعیین کننده سازمانهای سیاسی چه در تشکیل و فعالیت و موفقیت اتحادیه هاست، که گویا از لحاظ تاریخی یک فاکت است. اما اگر جمله را دوباره و چندباره بخوانیم، می‌بینیم که این توصیف از لحاظ تاریخی مبهم و نادقیق است. ابهام و بی دقتی اینجاست که جمله میتواند اینطور فهمیده شود که انگار بدوا اتحادیه ها بمثابه پدیده ای مستقل از جریانات سیاسی راه افتادند و بعد جریانات سیاسی چه در آن حضور، رهبری، و نقش تعیین کننده پیدا کردند. که البته چنین نیست و همه تاریخنگاران چه و جنبش کارگری متفق القولند که، دستکم تا مقطع انقلاب بهمن، این جریانات چه بودند که اتحادیه های کارگری را در ایران پی ریختند و ساختند (۲).

اشکالی که این بی دقتی تاریخی در تحلیل وارد میکند را پائینتر میبینیم. فعلا همینقدر میتوان گفت که یک بررسی جدی از معضلات تشکلهای کارگری در ایران نه فقط باید در مورد فاکت تاریخی دقیق باشد، بلکه بخصوص باید تلاش کند این فاکت را توضیح دهد که چرا و به چه دلیل ایجاد تشکلهای کارگری در ایران، دستکم در گذشته، توسط جریانات سیاسی و چه انجام گرفته است. یافتن علت این امر دشوار نیست. ایران، مانند اکثر کشورهای جهان، دیرتر از کشورهای اروپای غربی به دایره مناسبات سرمایه داری پا نهاد و بسیار دیرتر صنعتی شدن را آغاز کرد. یک نتیجه این واقعیت این بود که اندیشه‌های سوسیالیستی پیش از آنکه طبقه کارگر مدرنی در ایران شکل بگیرد وارد ایران شد؛ همانطور که اندیشه‌های لیبرالی نیز پیش از آنکه بورژوازی مدرنی در ایران شکل

بگیرد وارد ایران شد. و همانطور که اشاره شد این ایدا خاص ایران یا کشورهای جهان سوم نیست، بلکه مثلا آلمان در نیمه قرن نوزدهم نیز عینا همینطور است. یعنی وقتی که مارکس و دیگران با مانیفست شروع به تبلیغ کمونیسم در میان کارگران آلمان کردند، هنوز طبقه کارگر مدرن صنعتی در آلمان شکل نگرفته بود. از قضا "نگاهی گذرا" در انتهای پاراگراف دوم خود اشاره کاملا درستی به این مساله دارد. اما علیرغم این اشاره درست، فاکت تاریخی را بشکل نادقیق و مبهمی بیان میکند (که بالاتر در جمله اول حکم پایه‌اش دیدیم). یعنی این ابهام باقی میماند که جمله اول میتواند این معنا را هم بدهد که انگار سازمانهای چه در تشکیلاتهای کارگری‌ای که نقدا و خودبخود بوجود آمده بودند نفوذ کردند و رهبری را گرفتند. اما این میزان ابهام بخودی خود هنوز نباید باعث شود که متنه به خشخاش بگذاریم. پس غرض از این باریک شدن در مساله چیست؟ ضرورت باریک شدن در مساله از آنجا پیش میاید که این بیان نادقیق از یک فاکت تاریخی زمینه ساز نتیجه گیری نادرستی میشود که در جمله دوم حکم پایه ای "نگاهی گذرا" منعکس است:

"از این رو هر زمان که جو خفقان و سرکوب بر جامعه ما حاکم شده، با سرکوب جریانات چه، اتحادیهها نیز از حرکت بازمانده و شیرازه آنها از هم پاشیده است."

یعنی انگار اگر جریانات چه نیامدند و در اتحادیه حضور تعیین کننده پیدا نمیکردند، وقتی خودشان سرکوب میشدند اتحادیه ها میماندند. اما اگر از فاکت تاریخی درست حرکت میکردیم، آن "از این رو" را نمیتوانستیم در جمله بالا بنویسیم. بلکه به این نتیجه میرسیدیم که: چون در ایران، همچون بسیاری کشورها، اندیشه های طبقاتی (چه بورژوازی و چه کارگری) پیش از رشد عینی خود این طبقات وارد جامعه شد، لذا مبارزه برای تشکیل اتحادیه‌های کارگری نیز همواره با تلاش و فعالیت جریانات سیاسی چه همراه بوده است. (معادل این جمله را در مورد نهادهای طبقاتی بورژوازی نیز میتوان نوشت.

در "تشکل" (شماره آزمایشی، آذرماه ۷۹) مقاله ای چاپ شده با عنوان "نگاهی گذرا به علل ناپایداری تشکلات کارگری". مساله پایدار نبودن تشکلهای کارگری در ایران البته یک مساله مهم و درخور بررسی است، اما این مقاله برخلاف عنوانش مساله دیگری را بطور ضمنی مطرح میکند که یکی دیگر از معضلات اساسی جنبش کارگری و تشکلهای کارگری است؛ یعنی معضل مناسبات تشکلهای کارگری و سازمانهای چه. در حقیقت آنچه مقاله درمورد علل ناپایداری تشکلات کارگری میگوید مقدمه ایست تا به این مساله دوم بپردازد. انتقاد من ایدا این نیست که چرا مقاله از آنچه در عنوانش وعده میدهد فراتر میرو و به مساله رابطه تشکلهای سازمانهای چه میپردازد؛ چرا که این مساله دوم در شرایط حاضر جنبش کارگری ایران از قضا بسیار مهم است. انتقاد من اینست که متأسفانه نحوه مرتبط کردن مساله مناسبات تشکلهای کارگری و سازمانهای چه به مساله علل ناپایداری تشکلهای کارگری نادرست است، و از اینرو پاسخی هم که برایش عرضه میکند ناقص و حتی نادرست است. نظر به اهمیت مساله، بدون هیچ تعارف مستقیما به سراغ نقاط ضعف مقاله میروم و از نقاط قوتش کمتر حرف میزنم. در قسمت اول نحوه طرح مساله علل ناپایداری تشکلهای کارگری در "نگاهی گذرا" را بررسی میکنم، و در قسمت دوم تلاش میکنم پاسخ دیگری به مساله رابطه تشکلهای کارگری و سازمانهای چه را طرح کنم.

۱- چرا در ایران اتحادیه کارگری پایدار نداشته‌ایم؟

مقاله "نگاهی گذرا" همانطور که از عنوانش بر میاید سوال خود را بشکل "علل ناپایداری تشکلات کارگری" طرح میکند. مقاله لیستی از علل مختلف این امر را ذکر میکند (از عدم رشد کافی مناسبات سرمایه داری و صنعت تا عدم رشد آگاهی ایدئولوژیک کارگران). اما "نگاهی گذرا" از میان این علل مشخصا بر یک عامل خم میشود، یعنی مساله عدم استقلال اتحادیه های کارگری. و آنرا اینطور معنا میکند:

دو معضل تشکلهای کارگری ایران: ناپایداری و نفوذ جریانات سیاسی

این دقت تاریخی چه فایده‌ای برای درک بهتر ما از معضل ناپایداری تشکلهای کارگری دارد؟ فایده‌اش اینست که نشان میدهد نمیتوان مساله ناپایداری این تشکلهای را اینطور توضیح داد که "چپ آمد و اتحادیه‌ها را قبضه کرد، و وقتی خودش سرکوب شد پس اتحادیه‌ها هم سرکوب شدند". بنابراین باید به دنبال علل دیگری گشت. برخی از این علل را "نگاهی گذرا" در لیست پنجگانه خود می‌آورد، اما بنظر من مهمترین دلیل از این لیست و از مقاله غایب است: اختناق سیاسی مهمترین علت ناپایداری تشکلهای کارگری در ایران بود و هست.

این نکته قاعدتا مورد انکار هیچکس نیست که وجود تشکلهای کارگری تنها در صورت وجود درجه‌ای از آزادیهای دموکراتیک امکانپذیر است، و تشکل پایدار، لازمه اش نظام سیاسی پایداری است که به درجه‌ای دموکراتیک باشد. بیش از دو قرن تاریخ سرمایه داری مدرن نشان میدهد که در همه کشورها فقدان آزادیهای دموکراتیک مهمترین مانع تشکل کارگران بوده است. مثلا در تاریخ جنبش کارگری اروپا میخوانیم که چگونه کارگران انگلیس در اوایل قرن نوزدهم ناگزیر از تشکیل "انجمنهای مکاتبه‌ای" میشدند. چرا که قوانین سرکوبگر موجود هر تجمع چندین نفره‌ای از کارگران را تحت عنوان "اقدام به توطئه جمعی" ممنوع میکرد و چنین کارگرانی را به زندان و تبعید میفرستاد. (جنبش چارتیستی، نخستین جنبش واقعا طبقاتی کارگران جهان، دقیقا برای تغییر چنین قوانینی و دست یابی به آزادیهای دموکراتیک به راه افتاد و با پیروزی‌هایش تشکلهای کارگری را ممکن کرد.) در یک سطح کلی، در تمام قرن نوزدهم و قرن بیستم، بخش اعظم جنبش کارگری جهانی ناگزیر شده است تا سواى طرح مطالبات طبقاتی خاص خودش، برای کسب آزادیهای دموکراتیک نیز مبارزه کند. آزادیهای دموکراتیک برای طبقه کارگر فقط به معنای وجود تشکلهای کارگری نیست، بلکه عموما برای پیشبرد مبارزه طبقاتی کارگران در هر گام نیز لازم و مفید است. بیاد بیاوریم که

لفظ سوسیال دموکراسی، که از اواخر قرن نوزدهم تا جنگ اول جهانی به جنبش طبقاتی کارگران اروپا اطلاق میشد، گویای این بود که طبقه کارگر در آن مقطع در بسیاری از کشورهای اروپا در عین مبارزه برای سوسیالیسم ناگزیر از مبارزه برای دموکراسی نیز بود.

همه معضل از اینجا شروع میشود که جز طبقه کارگر طبقات و اقشار دیگری هم در جامعه هستند که هر یک به دلیل خود دموکراسی میخواهد؛ یا نوعی از دموکراسی میخواهد. (جالب اینجاست که همه این دموکراسی خواهان نه فقط میدانند که طبقه کارگر نیز به آزادیهای دموکراتیک نیاز دارد، بلکه مصرند که طبقه کارگر نیروی بسیار مهم و چه بسا تعیین کننده‌ای در کسب دموکراسی برای کل جامعه است.) اما نفس این امر که دموکراسی خواست توده وسیع مردم است هنوز برای نیل به دموکراسی کافی نیست. سوال مهم اینست که برقراری آزادیهای دموکراتیک در گرو چیست؟ یا به عبارت دیگر، اختناق موجود به چه پایه‌هایی متکی است و برای درهم شکستن اختناق چه تغییراتی باید در جامعه ایجاد کرد؟ واضح است که مکاتب سیاسی مختلف تبیینهای مختلفی از علت اختناق در جامعه دارند، و بنابراین راههای مختلفی برای برقراری آزادیهای دموکراتیک نشان میدهند. این راهها هر یک نهایتا در خدمت طبقه یا قشر معینی است، همانطور که هر مکتب سیاسی نهایتا بیان نظری منافع و اهداف طبقه یا قشر معینی در جامعه است.

تبیینهای مختلف از علل اختناق و راههای نیل به دموکراسی در تاریخ معاصر ایران برای همه آشناست. پیشترها میگفتند علت اختناق اینست که مملکت فئودالی است. کارگران لطفا کمک کنند تا سرمایه‌داری بسط یابد و مملکت پیشرفته شود تا دموکراسی برقرار گردد. (در طول این دوره بسط سرمایه داری البته کارگر باید فداکاری میکرد و از خواستههای خود میگذشت تا مملکت صنعتی شود.) بعدها که سرمایه‌داری به‌رحال به درجه‌ای در ایران رشد کرده بود، گفتند با اینکه مملکت سرمایه‌داری شده اما حکومت هنوز در دست فئودالهاست. کارگران لطفا کمک کنند تا فئودالها را از حکومت برانیم و بورژواها را بقدرت بنشانیم، تا حکومت بورژوازی آزادیهای دموکراسی را تامین کند. بعد از اصلاحات ارضی، یعنی وقتی روشن شد حکومت نماینده فئودالها نیست بلکه خیلی هم سنگ صنعتی شدن ایران را به سینه میزند، گفتند اگر دیکتاتوری هست علتش اینست که اینها بورژوازی وابسته اند.

کارگران لطفا کمک کنند تا بورژوازی وابسته را از حکومت برانیم و بورژوازی ملی و سایر نیروهای ملی را بقدرت برسانیم تا سرمایه‌داری ملی و صنعت غیرمونتاز را رشد دهد و آزادیهای دموکراتیک نیز تامین شود و کارگران نیز از آن برخوردار گردند. یا گفتند و میگویند اختناق سیاسی نتیجه حاکمیت آخوندهاست. پس کارگران لطفا کمک کنند آخوندها را از قدرت برانیم. یا اختناق سیاسی به سبب جناحی در حکومت آخوندهاست، پس کارگران لطفا کمک کنند تا...

تبیینهای دیگری نیز از علل پایه‌ای اختناق و پیش شرطهای آزادیهای دموکراتیک در تاریخ معاصر ایران وجود داشته و دارد و اینجا لزومی به ذکر همه آنها نیست. فصل مشترک تقریبا تمامی این تبیینها در اینست که یک دولت سرمایه‌داری نرمال ("خوب") را شرط برقراری آزادیهای دموکراتیک می‌شمارند و به این ترتیب کارگران را به ایفای نقش گوشت دم توپ در مبارزه خود برای به قدرت رسیدن این یا آن جریان بورژوازی دعوت میکنند.

اما بررسی علمی و تجربه تاریخی نشان میدهد که علت اساسی اختناق سیاسی حاکم در ایران، مانند بسیاری از کشورهای جهان سوم در قرن بیستم، خود سرمایه‌داری است. این خود سرمایه‌داری است که در ایران موجب اختناق سیاسی برای کارگران است. در اینجا نیازی به تفصیل این نکته نیست که چرا و چگونه دستمزدهای پائین، شرائط سخت و غیرانسانی کار، بی حقوقی کارگران، و اختناق سیاسی و فرهنگی، برای ایجاد فضای باب طبع سرمایه‌گذاران، تامین نرخ سود بالا، کاهش ریسک سرمایه، شکل دادن به نیروی کار نامتحد و سرزیر، و عواملی نظیر اینها حیاتی است. همه این شرایط باید مهیا باشد تا تولید صنعتی در کشوری مثل ایران صرف کند و سرمایه به فعالیت صنعتی مشغول شود. چنین تبیینی از اختناق سیاسی نتیجه سیاسی اش روشن است: در ایران، ساختار سیاسی حکومتی که مدافع مناسبات اقتصاد سرمایه داری است نمیتواند دموکراتیک باشد.

اهمیت این تبیین در مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک چیست؟ آزادیهای دموکراتیک تنها تا به آنجا و به آن درجه بدست میاید که بتوان آنها را، علیرغم منافع سرمایه، با مبارزه به سرمایه‌داری ایران تحمیل نمود. و آزادیهای دموکراتیک تنها تا به آنجا پایدار است که طبقه کارگر به نیروی خود بتواند بر استثمار وحشیانه و

دو معضل تشکلهای کارگری ایران: ناپایداری و نفوذ جریان‌های سیاسی

سودآوری سرمایه محدودیت جدی اعلام کند، و نهایتاً بساط سرمایه‌داری را برچینند.

واضح است که اینجا از آزادیهای دموکراتیک مورد نیاز کارگران حرف میزنیم، یعنی آن نوع و آن میزان آزادیهایی که دقیقاً امکان (از جمله) تشکلهای کارگری از هر نوع را فراهم کند و کارگران را قادر کند تا برای اهداف و خواستههای مشترکشان متحدا اقدام کنند. نیاز طبقات و اقشار دیگر به آزادیهای دموکراتیک عیناً چنین نیازی نیست، و بنابراین یک نظام سیاسی ممکنست از نظر آنها خیلی هم مطلوب و دموکراتیک باشد، در حالیکه همین نظام سیاسی برای تامین منافع سرمایه بر جنبش کارگری محدودیت های جدی اعمال کند. (این اقشار و طبقات البته غالباً "منافع سرمایه" را "ضرورت اقتصادی" و "منافع کشور" مینامند؛ یا چنین میفهمند و تبلیغ میکنند).

اینها همه مباحثی است که برای فعالین سابقه دارتر جنبش کارگری و چپ کاملاً آشناست. اما در چند سال اخیر تبیین دیگری از مساله اختناق و شرایط برقراری آزادیهای دموکراتیک در ایران رواج یافته است. خواهیم دید که حتی در تبیین جدید نیز از نظر تحلیلی هنوز و به درست مساله تشکل کارگری به مساله دموکراسی، و مساله پایداری تشکلهای کارگری به معضل برقراری یک نظام دموکراتیک پایدار، ربط مستقیم دارد. نکته اینجاست که تبیینی که اخیراً در صحنه فکری ایران مسلط شده یکسره از تبیینهای دوره پیش متفاوت است. در تبیین جدید، مرکز ثقل تحلیل از عرصه سیاست و حکومت به عرصه اجتماع و جامعه مدنی شیفت کرده است. کتاب حبیب لاجوردی یکی از نمونه های چنین تبیینی است. نخست باید توجه کرد که، همانطور که لاجوردی در مقدمه کتابش خیلی صادقانه توضیح میدهد، ایشان علاقه خاصی به تاریخنگاری جنبش کارگری ایران ندارد، بلکه میخواهد این مساله را بررسی کند که چرا در ایران دموکراسی نبوده و چگونه میتواند برقرار شود. رئوس بحث لاجوردی چنین است: یک جزء غیاب دموکراسی در ایران غیاب تشکلهای کارگری است. پس

بپرسیم چرا تشکلهای کارگری در ایران غایب است؟ و پاسخ میدهد: تشکلهای کارگری به این دلیل در ایران سرکوب شده که چپی بوده‌اند، یا بعبارت دقیقتر ساخته جریان‌هاست چپ بوده‌اند. بنابراین با سرکوب این جریان‌هاست چپ، اتحادیه های کارگری نیز سرکوب شدند. (آقای لاجوردی به این شق ساده نمیپردازد که هم تاریخ و هم یک جو منطق نشان میدهد که اتحادیه هایی که بهنگام سلطه اختناق تحمل میشوند یا همدست اختناق اند و یا دستکم باب طبع اختناق). بهررو، از اینجا لاجوردی نتیجه میگیرد که پس اگر امروز بتوان تشکلهای کارگری را ساخت که خود داوطلبانه ملاحظات سرمایه را بفهمند و آنرا رعایت کنند و در این محدوده بازی کنند، میتوان به آنها آزادی فعالیت داد. (این تز مشهور جرج لاج، نظریه پرداز امریکائی، در دوران جنگ سرد است که لاجوردی در ابتدای کتابش بعنوان چارچوب نظری بررسی اش نقل میکند). به عبارت دیگر، اگر طبقه کارگر یا بخشهای پیشرو و رهبران آنها تضمین عملی بدهند که علیه کاپیتالیسم مبارزه نکنند، ایران میتواند دموکراتیک بشود.

این فرمول به یک معنا غلط نیست و صحت و سقمش بستگی به این دارد که آدم از دموکراسی چه میفهمد و چه میخواهد. تجربه کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا در دهه پانزده سال گذشته (و همچنین تجربه ژاپن از دهه ۱۹۵۰ به اینسو) نشان میدهد که اگر بخش مهمی از کارگران با سرمایه همکاری کند، حق داشتن تشکل واقعا کارگری به او میدهد. به این ترتیب از نظر سیاسی نیز میتوان ساختار سیاسی این کشورها را نیز "دموکراتیک" نامید. بررسی ماهیت عملکرد اینچنین تشکلهای کارگری، و بررسی ماهیت، محتوا، و عملکرد چنین دموکراسی، فراتر از بحث حاضر است. نکته مربوط به بحث ما اینست که در گذشته تبیین مسلط از موانع دموکراسی در فضای فکری ایران این بود که باید حکومتی سر کار آورد که دموکراتیک باشد، یعنی باید ساختار سیاسی مملکت را تغییر داد، و بنابراین باید سراغ آن نیروهای اجتماعی و طبقاتی رفت که هم قادر به چنین کاری بودند و هم از آن بهره‌مند میشدند. امروز سخنگویان بورژوازی ایران با یک چشم بندی تنویریک مساله آزادیهای دموکراتیک را اساساً از عرصه سیاست خارج کرده‌اند و مدعی‌اند که با گسترش عرصه "جامعه مدنی" دموکراسی بتدریج برقرار میگردد.

اینکه در ایران چنین تبیینی یکی دو دهه

دیرتر از شرق آسیا پیدا میکند تصادفی نیست. به درجه‌ای که تمام اقشار بورژوازی ایران امکان نمایندگی شدن در حاکمیت را پیدا کنند، و به درجه ای که حکومت واقعا بدل به ابزار مستقیم خود بورژواها شود، بورژوازی نیاز دارد که حاکمیت خود را همچون تحقق خواست تاریخی آزادیهای دموکراتیک برای کل جامعه جلوه دهد. اما تناقض اینجاست که، همانطور که اشاره شد، در کشوری مثل ایران، دولتی که کمر به دفاع از منافع سرمایه بندد نمیتواند آزادیهای دموکراتیک برای طبقه کارگر را تحمل کند. این تناقض را چگونه میتوان حل کرد؟ همانطور که در بالا اشاره کردیم، ظاهراً راه حل ساده‌ای پیدا شده است: مگر یکی از معیارهای مهم آزادیهای دموکراتیک وجود آزادی تشکل، و از جمله شکلگیری تشکلهای کارگری نیست که کارگران خود داوطلبانه تشکلیش میدهند؟ خوب، اگر کارگران کوتاه بیایند و تضمین عملی بدهند که چپی نباشند و چپی عمل نکنند، یعنی اگر کارگران در چارچوب نظام سیاسی عمل کنند، و اگر کارگران الزامات نظام اقتصادی را درک کنند و در این محدوده فعالیت کنند، آنگاه واضح است که میتوانند تشکل خودشان را داشته باشند. (همانطور که با همین قید و شرطها میتوان مطبوعات مستقل و نظایر آنرا هم داشت). و مگر تشکلهای مستقل یک شاخص دموکراتیزاسیون نبود؟ خوب، پس به این ترتیب میتوان گفت اگر چنین تشکلهای کارگری‌ای در ایران شکل بگیرد آزادیهای دموکراتیک هم به درجه ای به کف آمده است (و همه اینها بی آنکه نظام سیاسی دگرگون شده باشد، بی آنکه تغییرات ساختاری در اقتصاد و سیاست انجام گرفته باشد!)

این تبیینی است که قرار است یک حاکمیت تماماً بورژوایی را در عین حال کاملاً دموکراتیک بنامد (و نگفته پیداست که تا آنجا که به بورژوازی مربوط میشود چنین ساختار سیاسی‌ای بالقوه میتواند خواستههای دموکراتیک او را واقعا تامین کند). آنچه اینجا قربانی میشود محتوای دموکراتیسمی است که از دو قرن پیش جنبش کارگری جهانی همه جا ناگزیر بوده برایش بجنگد. محور اصلی دموکراسی‌ای که امروز از طرف سخنگویان بورژوازی ایران تبلیغ میشود انتخابات عمومی از میان آلترناتیوهای مجاز است. نسبت این پوسته دموکراسی به دموکراسی‌ای که تاریخاً مورد نیاز کارگران بوده است مثل نسبت پوست مار است به مار. شبیه مار است اما زهر ندارد.

دو معضل تشکلهای کارگری

ایران: ناپایداری و نفوذ جریانات سیاسی

۲- تشکلهای کارگری و سازمانهای چپ

آنچه در قسمت اول راجع به رابطه آزادیهای دموکراتیک و تشکلهای کارگری گفتیم در نقد تبیینی است که بر فضای فکری ایران مسلط است و یک نمونه‌اش کتاب لاجوردی است. اما این نقد ربطی به "نگاهی گذرا" و نویسنده‌اش ندارد، زیرا معضل "نگاهی گذرا" شباهتی با معضل امثال لاجوردی ندارد. امثال لاجوردی اگر به مناسبات تشکلهای کارگری با سازمانهای چپ میپردازند از اینروست که صورت مسأله‌شان فراهم کردن دکور لازم برای صحنه آرای دموکراتیک حاکمیت بورژوازی ایران است. دلشغولی "نگاهی گذرا" از اساس چیز دیگری است. در همان پاراگراف اول مقاله، "نگاهی گذرا" بصراحت مسأله‌اش را فقدان تشکلهای صنفی‌ای تعریف میکند که "از هرگونه مصلحت اندیشی غیرکارگری مبرا باشند". و همین نقطه حرکت متفاوت است که مقاله کوتاه "نگاهی گذرا" را از نظر طبقاتی یک سر و گردن بالاتر از کتاب قطور لاجوردی قرار میدهد (۳). با حرکت از این نقطه آغاز، "نگاهی گذرا" به مناسبات سازمانهای چپ با تشکلهای صنفی کارگران در تاریخ ایران انتقاد دارد. این انتقاد چیست؟

"جریانات سیاسی چپ از ایجاد و فعالیت اتحادیه‌ها به عنوان اهرم فشار در راستای نیل به اهداف سیاسی جریانشان استفاده کرده اند... نکته قابل تاکید این است که ایجاد اتحادیه‌ها و سازماندهی تحرکات کارگری توسط آنها در راستای نیل به خواستههای صنفی هدف اصلی نبوده، بلکه اتحادیه‌ها بیشتر بعنوان وسیله و اهرم فشار مطرح بوده اند."

روشن است که انتقاد "نگاهی گذرا" به "مصلحت اندیشی غیرکارگری" سازمانهای چپ است. معضل اینست که این سازمانهای چپ اهداف سیاسی خود را داشته اند و اتحادیه‌ها برای آنها اهرمی برای رسیدن به اهداف جریان خودشان بوده؛ اهدافی که در راستای نیل به خواستههای صنفی کارگران نبوده است. به

عبارت دیگر "نگاهی گذرا" بدرست منتقد نفوذ چپی در تشکلهای کارگری است که اصالت کارگری ندارد.

در حقیقت آنچه در مناسبات جریانات سیاسی و تشکلهای کارگری در اینجا مورد نقد قرار میگیرد، برخلاف عنوان مقاله، ماهیت اتحادیه‌ها نیست که تحت نفوذ و رهبری این چپ قرار دارند و نه ناپایداری آنها (۴). زیرا واضح است که در صورت فقدان اختناق سیاسی، یعنی اگر چنین اتحادیه‌هایی پدیده‌گذاری نبودند و پایدار میماندند، نهایتاً نقش اهرم فشاری در دست طبقات و احزابی را داشتند که امرشان خواسته‌های کارگران و پیشبرد مبارزه روزمره کارگران نبود. پس میبینیم که از دیدگاه طبقه کارگر مسأله ماهیت این اتحادیه‌ها هزار بار مهمتر از مسأله ناپایداری فی نفسه آنهاست. و افسوس که مقاله این مسأله را پی نمیگیرد.

معضل "نگاهی گذرا" تفسیر تاریخ گذشته نیست، بلکه درس آموزی برای حال و آینده است (۵). روشن است که بدون تحلیل از ماهیت چنین اتحادیه‌هایی اساساً نمیتوان مسأله پایداری یا ناپایداری آنها را سوال مربوطی برای درس آموزی امروز جنبش کارگری دانست. معضل اصلی جنبش کارگری ایران، همانطور که "نگاهی گذرا" در آخرین جمله اش مینویسد، ایجاد تشکلی است که "بتواند مداوم و قاطع نقش اصلی خود را که همانا رهبری تحرکات کارگری برای بدست آوردن خواستههای طبقاتی است ایفا کند". مراجعه به تاریخ جنبش کارگری ایران چه درسی در این زمینه دارد؟ گفتیم که تنها درس توجه به علل ناپایداری تشکلهای کارگری در تاریخ ایران نیست (که در قسمت اول بررسی کردیم)، بلکه همچنین، و شاید مهمتر، مسأله ماهیت تشکلهای کارگری است. درس تاریخی جنبش کارگری ایران اینست که مناسبات جریانات سیاسی با تشکلهای کارگری بیش از آنکه مسئول ناپایداری تشکلهای کارگری باشند موجب ماهیت غیرطبقاتی (غیرکارگری) برای این تشکلهای بوده اند. حال سوال اینست که چه باید کرد تا امروز و در آینده چنین نشود؟ چه باید کرد تا تشکلهای کارگری بدل به اهرمی برای نیل به اهداف غیرکارگری احزاب و جریاناتی نشود که اهداف خاص خودشان را دارند و غم خواسته‌ها و مبارزه روزمره طبقه کارگر را ندارند؟

پاسخ به این سوال بیشک از دقیق شدن در مناسبات سازمانها و جریانات سیاسی با تشکلهای صنفی کارگری بدست میاید، و نتیجه گیری "نگاهی گذرا" نیز حکمی در

همین مورد است. اگر مقاله بر روی مسأله ماهیت این اتحادیه‌ها (که خود بطور صریح اما گذرا طرح میکند) خم میشد، آنگاه بر مسیر درستی برای یافتن پاسخ قرار میگرفت. اما "نگاهی گذرا" متأسفانه پاسخ درستی به مسأله نمیدهد. پاسخ "نگاهی گذرا" اینست: "تشکلی مستقل از هرگونه وابستگی به دولت یا جریانات سیاسی". مقاله مدعی است که چنین تشکل مستقلی که "از دل طبقه کارگر جوشیده باشد" میتواند "مداوم و قاطع نقش اصلی خود را که همانا رهبری تحرکات کارگری برای بدست آوردن خواستههای طبقاتی است ایفاء کند". به نظر من پاسخ تشکل مستقل از هرگونه وابستگی به دولت یا جریانات سیاسی "ابداً پاسخ کافی ای برای ایفاء چنین نقش حیاتی ای نیست. اجازه بدهید این پاسخ را بیازمایم.

الف) از زاویه معضل ناپایداری تشکلهای کارگری، این پاسخ ابداً جوابگو نیست. همانطور که در قسمت اول بحث شد، مهمترین عامل ناپایداری تشکلهای کارگری در تاریخ ایران اختناق سیاسی است. اختناق سیاسی در ایران پدیده‌ای ساختاری است که به ملزومات اقتصادی سرمایه داری ایران جواب میگوید. و همانطور که در قسمت اول اشاره شد، هدف اختناق نیز، مقدم بر سرکوب هر جریان و طبقه دیگری، ممانعت از حرکت جمعی و متحد کارگران و جلوگیری از رواج اندیشه‌های اصیل طبقه کارگر است. نمیتوان (و نباید) علت سرکوب تشکلهای کارگری را به حضور سازمانها و جریانات سیاسی در آنها نسبت داد؛ بخصوص امروز که سخنگویان بورژوازی چنین تبلیغ میکنند که نظام سرمایه داری ایران تنها تاب تحمل برخی جریانات سیاسی را ندارد، والا ظرفیت تحمل تشکلهای کارگری بری از این قبیل جریانات سیاسی را دارد. نباید این توهم را پراکند که تشکل مستقل کارگری با معضل اختناق مواجه نیست و میتواند تحمل شود و "پایدار" بماند. تشکل مستقل کارگری‌ای که واقعا در پی منافع کارگران باشد (و از این رو دائماً از مواجهه با سرمایه ناگزیر باشد)، بیش از هر جریان غیرکارگری آماج سرکوب و اختناق سیاسی قرار میگیرد. یگانه راه حفظ و دوام بخشیدن به تشکلهای مستقل کارگری مبارزه طبقه کارگر برای به کف آوردن آزادیهای دموکراتیک در یک مبارزه بی امان برای تحمیل آنها به نظام سرمایه داری ایران است. (مسأله شباهتها و تفاوتها و خواست آزادیهای دموکراتیک طبقه کارگر با طبقات و اقشار دیگر، مسأله چگونگی مبارزه طبقه کارگر برای دموکراسی، و همچنین مسأله رابطه خواسته و مبارزه برای آزادیهای

میتواند از انضمام سازمانی جلوگیری کند و نه از تاثیرپذیری سیاسی و فکری (۶).

پس راه چاره چیست؟ واضح است که تشکل کارگری باید از لحاظ ساختاری و سازمانی نهادی خودمختار و مستقل باشد. اما ماهیت سیاسی یک تشکل کارگری (مثل هر تشکل دیگر) وابسته به اینست که اعضا و رهبران آن به چه آرمان، مرام، برنامه و شیوه های سیاسی پایبندند. تمام تاریخ جنبش کارگری جهانی نشان میدهد که هیچگونه میانبر سازمانی و اساسنامه ای برای ممانعت از رسوخ اندیشه های طبقات دیگر و سیاستهای احزاب غیرکارگری وجود ندارد. تشکلهای کارگری تنها با هوشیاری سیاسی و نظری کارگران، با وقوف کارگران بر ماهیت جریانات سیاسی موجود در جامعه است که میتوانند خود را در برابر خطر بازیچه اهداف غیرطبقاتی شدن محافظت کنند. جهان و جامعه طبقاتی پیچیده تر از آنست که بتوان با کیپ بستن دربهای یک تشکل کارگری آنرا در برابر هجوم شیوه ها و اهداف غیرکارگری حفظ کرد. مادام که کارگران نتوانند صحت و سقم اندیشه ها و خط مشی های مختلف را محک بزنند و خود مستقلا درباره آن قضاوت کنند، نفوذ آراء و عقاید طبقات دیگر در جنبش کارگری، و در مستقل ترین تشکلهای کارگری، گریزناپذیر است. کارگران فقط به قدرت بازوی خود آزاد نمیشوند، بلکه برای آزادی به نیروی مغز خود نیز همانقدر نیاز دارند. آموختن، آشنایی با اندیشه های سیاسی و اجتماعی، و صاحب نظر شدن جزئی از پروسه کسب آگاهی طبقاتی است. این پروسه به حکم زمانه در ایران آغاز قرن بیست و یکم از همیشه گسترده تر پیش میرود. (و مگر مباحثات "تشکل" خود یکی از نمونه های چنین تحرکی نیست؟) باید به این پروسه دامن زد. شرط مصون ماندن جنبش کارگری از نفوذ طبقات دیگر گسترش آگاهی طبقاتی در میان بخش هرچه وسیعتری از کارگران است.

زیر نویسها:

۱- این مقاله در اردیبهشت ماه ۱۳۸۰ نگاشته شده است.

۲- رجوع کنید به بررسی های ویللم فلور، ارونند ابراهامیان، و حتی حبیب لاجوردی. در دوره اول جنبش کارگری ایران، یعنی از انقلاب مشروطه تا تحکیم دیکتاتوری رضا شاه، تمام تشکلهای کارگری در طول این دوره

از مثال شوراهای انقلاب بهمین چه نتیجه ای میخواهیم بگیریم؟ همانطور که مثال شوراهای انقلاب بهمین نشان میدهد، استقلال تشکلهای کارگری یک پدیده حقوقی است، اما تاثیر گرفتن یک تشکل از اهداف و شیوه های جریانات سیاسی اساسا از طریق نفوذ معنوی صورت میگیرد و نه از طریق ابلاغیه های حزبی. هرچقدر هم که شما بر استقلال یک تشکل تاکید کنید، از لحاظ عملی هیچ چیزی فراتر از استقلال سازمانی معنایی ندارد. استقلال سازمانی هم در این متجلی میشود که هیچ فرد و نهادی خارج از این تشکل بر ارگانهای تصمیم گیرنده در این تشکل اتوریتته سازمانی ندارند، بلکه ارگانهای این تشکل به تشخیص خود تصمیم میگیرند. همه اینها را یک اساسنامه دقیق میتواند پیش بینی کند. اما اجرای صادقانه و پر از وسواس چنین اصول اساسنامه ای نمیتواند ضامن این باشد که یک تشکل کارگری از جریانات سیاسی غیرکارگری تاثیر نگیرد و بدل به اهرمی برای پیشبرد اهداف غیرکارگری نگردد. چرا که در مستقل ترین تشکل کارگری نیز بالاخره کارگران عضو این تشکل عقاید و جهان بینی و مرامی دارند؛ گیریم در شکل کلی و مبهم. عقاید و جهان بینی اعضا طبقه کارگر نیز مانند عقاید و جهان بینی همه آحاد جامعه تحت تاثیر اندیشه ها و مکاتب رایج و مسلط در جامعه شکل میپذیرد. و کارگران پیشرو (مثل هر آدم پیشرو دیگر در جامعه) دقیقا آن دسته از کارگران هستند که شکل گیری جهان بینی و مرامشان صرفا تحت تاثیر مکانیزمهای خودبخودی جامعه نیست، بلکه خودشان آگاهانه و داوطلبانه، با مطالعه و تعمق، عقاید و جهان بینی را که درست و مفید بدانند انتخاب میکنند تا الهام بخش مبارزه و زندگی شان باشد. همین دسته از کارگران هستند که در تشکلهای کارگری بیشترین نقش را دارند و تاثیر جریانات سیاسی بر تشکلهای کارگری اساسا از کانال حضور همینها صورت گرفته و میگیرد. در یک تشکل مستقل کارگری، وقتی اعضا ارگانهای آن آزادانه و «به تشخیص خود» تصمیم میگیرند و وقتی انتخاب کنندگان کاملا آزادانه و «به تشخیص خود» در مورد صلاحیت انتخاب شوندهگان قضاوت میکنند، چنانچه اذهان بخش موثری از کارگران از اندیشه و خط مشی جریانات سیاسی غیرکارگری تاثیر گرفته باشد، واضح است که همین تفکر غیرکارگری بر این تشکل کارگری حاکم خواهد شد. به این ترتیب روشن است که اگر هدف حراست تشکلهای کارگری از آلت دست شدن جریانات سیاسی غیرکارگری باشد، راه حل "تشکل مستقل از جریانات سیاسی" تنها

دو معضل تشکلهای کارگری ایران: ناپایداری و نفوذ جریانات سیاسی

دموکراتیک با اهداف و مبارزات طبقاتی کارگران، همه از معضلات نظری و عملی مهمی هستند که بررسی آنها مجال بیشتری میطلبد.

ب) از زاویه ماهیت تشکلهای کارگری نیز پاسخ "نگاهی گذرا" بسیار ناکافی است. معضل اصلی مناسبات جریانات سیاسی و تشکلهای کارگری، همانطور که مقاله خود بدست اشاره میکند، اینست که جریانات سیاسی غیرکارگری ماهیت طبقاتی تشکلهای کارگری را مسخ میکنند و آنها را در راه اهداف غیرکارگری خود بکار میبرند. آیا "تشکل مستقل از هرگونه وابستگی به جریانات سیاسی" میتواند جلوی چنین اتفاقی را بگیرد؟ نه. بگذارید به تجربه شوراهای کارگری در انقلاب بهمین رجوع کنیم. برخلاف تجربه اتحادیه های دوران حزب توده، در انقلاب بهمین شوراهای کارگری از سازمانهای چپ استقلال داشتند. دلایل این امر متعدد بود، و بیشک این نقطه ضعف که جنبش شورایی سراسری نشد و تمرکز نیافت خود یکی از عللی بود تا اساسا مکانیزم عملی برای تاثیرگذاری سازمانهای سیاسی بر جنبش شورایی شکل نگیرد. یک دلیل دیگر این نقطه قوت بود که ساختار شوراهای متکی به کارگران واحد بود و نمایندگان کارگران منتخب مستقیم کارگران بودند. به این دلایل (و دلایل بیشتری) شوراهای بمنزله تشکلهای کارگری از سازمانهای سیاسی مستقل بودند؛ اما همه میدانیم که خط مشی جریانات سیاسی (و نه فقط جریانات چپ، بلکه حتی مجاهدین و سایر جریانات اسلامی نیز) در شوراهای حضور داشت. زیرا برخی از کارگران هوادار فدائی بودند و برخی هوادار پیکار؛ یا حتی بعضا هوادار مجاهد و غیره. به این ترتیب، حتی وقتیکه از نظر توده کارگران انتخاب کننده خط سیاسی کاندیداهای مینای انتخاب نماینده برای شورای کارخانه نبود، واقعیت این بود که اکثر نمایندگان کارگران در شوراهای به درجه کم یا زیاد تحت تاثیر اندیشه و خط مشی این یا آن سازمان سیاسی قرار داشتند و همین امر موجب حضور و ایفای نقش سیاستهای سازمانها در شوراهای کارگری بود.

دو معضل تشکلهای کارگری ایران: ناپایداری و نفوذ جریانات سیاسی

به ابتکار حزب سوسیال دموکرات و بعد حزب کمونیست برپا شدند. در دوره دوم، یعنی از سقوط رضاشاه تا سال ۱۳۳۲، در مورد اتحادیه های وابسته به حزب توده نیز قضیه روشن است. در همین دوره، موارد کم اهمیت تر مانند اتحادیه های منسوب به خلیل انقلاب آذر (در آذربایجان)، یا یوسف افتخاری، یا تقی فداکار، نیز تماما از سوی جریانات سیاسی چپ برپا شدند. در حاشیه این گفتن دارد که از قضا این دسته از تشکلهای در اثر اختناق سیاسی نپاشیدند، بلکه خود داوطلبانه با اتحادیه های وابسته به حزب توده وحدت کردند (حتی مثلا با کنار گذاشتن رهبر چپی مثل یوسف افتخاری که مخالف چنین ادغامی بود). توجه به این موارد استثنایی در تاریخ تشکلهای کارگری ایران نیز نشان میدهد که جریانات چپ و سیاسی عموما ایجاد کننده تشکلهای کارگری در ایران بودند و نه اینکه بعدها رهبری آنها گرفتند. به مورد شوراها در انقلاب بهمن در ادامه نوشته اشاره میکنم.

۳- حتی از نظر علمی نیز "نگاهی گذرا" عمق بیشتری نسبت به شبه-تاریخننگاری لاجوردی دارد، زیرا "نگاهی گذرا" به علل مادی نقش چپ در تشکیل اتحادیه های کارگری اشاره میکند (مثلا ویژگیهای دوران گذار) و نتیجه میگیرد که "لذا ناپایداری اتحادیه ها امری اجتناب ناپذیر به نظر میرسد". مستقل از صحت و سقم این ارزیابی (که مقاله خود آنرا بعنوان یک احتمال مطرح میکند)، مهم اینست که "نگاهی گذرا" تلاش میکند تا، برخلاف بررسی لاجوردی، از یک زاویه ماتریالیستی توضیح تاریخی ای برای ناپایداری تشکلهای کارگری در ایران بیابد.

۴- با توجه به شرایط امروز ایران که برخی از کارگران "پیشرو" مسحور در باغ سبز سندیکائی شده اند که جریانات سیاسی مسلط و شناخته شده نشانشان میدهند و کاری به ماهیت چنین سندیکاهای احتمالی ندارند، انتقاد "نگاهی گذرا" صرفا انتقادی تاریخی نیست بلکه کاملا موضوعیت روز دارد و دو چندان بجاست.

۵- به همین دلیل درجه دقت تاریخی این

حکم (که برای دوره دوم جنبش کارگری ایران صدق میکند اما مشکل بتوان گفت برای دوره اول نیز صادق است) در اینجا لازم به بررسی نیست.

۶- اینروزها البته برخی نیز مبلغ تشکل کارگری مستقل از سیاست هستند، اما چون چنین چیزی اساسا ناممکن است، معنایش این میشود که به کارگران بگویند لازم نیست مغز خود را راجع به تفاوت های جریانات سیاسی خسته کنند، بهتر است به سیاست کاری نداشته باشند، و کافیتست که به فکر "خودشان" باشند. نگفته پیداست که "بی خطی" خود یک خط سیاسی است که همواره به سود سیاست مسلط تمام میشود. وانگهی، چنین دیدگاهی بسادگی امتداد دیدگاههای غیرکارگری پیشین است. در گذشته یکی از دیدگاه های رایج در چپ غیرکارگری ایران این بود که با یک تقسیم کار طبقاتی عرصه سیاست را کار درس خوانده های طبقات دیگر میشمرد و از کارگر همینقدر انتظار داشت که در کارخانه مبارزه خودش را بکند و در جامعه هوادار یکی از سازمانهای چپ باشد. اکنون ادامه همین دیدگاه، با کم اعتبار شدن چپ غیرکارگری در جامعه، به کارگر توصیه میکند که غیرسیاسی باشد، چرا که "روشنفکران" مورد نظر امروز در عرصه سیاست چیزی ندارند تا عرضه کنند. پس با ترک صحنه سیاست از جانب روشن فکر، کارگر نیز محکوم به غیرسیاسی شدن میشود. چنین دیدگاههایی، نه در گذشته و نه اکنون، هیچگاه نتوانسته اند دو قطبی کارگر-روشنفکر را از ذهن خود بزایند. کارگر سیاسی، کارگر روشن فکر، کارگر صاحب نظر، و کارگر رهبر سیاسی از نظر اینها غیرقابل تصور است. و طرفه اینکه در آغاز قرن بیست و یکم، کاهش شدید بیسوادی در میان کارگران ایران وجود چنین پدیده هایی را بیش از پیش عادی کرده است. *

اطلاعیه پایانی

کنفرانس دوم

اتحاد سوسیالیستی کارگری

دومین کنفرانس سراسری اتحاد سوسیالیستی کارگری از ۲۲ تا ۲۶ ماه جولای ۲۰۰۲ برگزار شد. در کنفرانس دوم علاوه بر اعضا عده ای نیز بعنوان مهمان شرکت داشتند. کنفرانس با یک دقیقه سکوت برای جانبازان راه سوسیالیسم کار خود را شروع کرد و با انتخاب هیئت رئیسه و تصویب دستور کنفرانس ادامه یافت.

مهمترین مباحث کنفرانس عبارت بودند از: ارزیابی فعالیت یکسال گذشته و اولویتهای دور آینده، وضعیت سیاسی ایران و جهان، وضعیت جنبش کارگری، چپ و جامعه. کنفرانس دوم با تاکید دوباره به مباحث و نظرات تاکتونی اتحاد سوسیالیستی کارگری توانست در زمینه های مختلف با بحث و تبادل نظر به پیشرفت سیاستها و روشنتر شدن مباحث دست یابد.

بعلت کمبود وقت کنفرانس تنها توانست فقط به دو سمینار جانبی یکی در مورد جنبش کارگری کردستان و دیگری تئوریهای روابط بین الملل بپردازد. کنفرانس بعد از بحث در مورد نقشه عمل و آرایش تشکیلاتی یک شورای مرکزی ۱۳ نفره را انتخاب کرد. شورای مرکزی موظف شد تا آرایش مورد نظر آتی را در دستور کار بگذارد و در مورد وضعیت سیاسی ایران، وضعیت جنبش کارگری و وضعیت چپ قطعنامه های لازم را تنظیم و تصویب نماید.

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری

اوت ۲۰۰۲

بارو را مشترک شوید!

آدرس ای-میل خود را برای ما بفرستید تا بارو هر ماه برایتان ارسال شود.

اگر مایلید نسخه چاپی بارو را هر ماه دریافت

کنید، آدرس پستی خود را برای ما بفرستید.

نسخه چاپی بارو رایگان است و تنها هزینه پست

بعهده مشترکین است.

درباره سمینار

«جنبش کارگری ایران،
موانع و چشم‌اندازها»

جامعه تازه چشم‌انداز تغییر انقلابی کل سیستم را برای جامعه ممکن خواهد کرد. این فشرده بحث من در این سمینار بود.

پژواک: گویا یک عده از سخنرانان از ایران آمده بودند، و همچنین علاوه بر سخنرانانی از کانادا، سخنرانانی از آمریکا و کشورهای اروپایی نیز شرکت داشتند. میخواستم ارزیابی خودتان را از جنبه‌های مختلف کنفرانس، بخصوص از نظر موضوعاتی که سخنرانان دیگر مطرح کردند، برای ما بگویید.

متاسفانه من در یکی از جلسات سمینار به دلیل بیماری حضور نداشتم و نمیتوانم ارزیابی کاملی بدهم. اینقدر میتوانم بگویم که سخنرانیهایی سمینار جنبه‌های مختلف داشت: بعضی از سخنرانها بیشتر جنبه مرور تاریخچه جنبش کارگری را داشتند، بعضی دیگر هم جنبه نظری داشت، به این معنا که مثلا دیدگاهها و تئوریهای مختلف در مورد تشکلهای کارگری و انواع آنها را، یا مساله معنای استقلال تشکل کارگری را، از زوایای مختلف واری میگردند. بعضی از سخنرانها هم بیشتر جنبه سیاسی داشت؛ مثل صحبت خود من، که همانطور که خدمتتان عرض کردم تلاش داشت تا درباره شرایط مشخص سیاسی امروز ایران صحبت کند. یکی از سخنرانهای بسیار جالب را خانم حوری صبا داشت، که بیشتر با تکیه به تجربه‌های عملی در سطح کارخانه، مسائل زنان کارگر و معضلات سازماندهی جنبش کارگری را در رابطه با مسائل زنان طبقه کارگر طرح میکرد، که خیلی هم مورد استقبال واقع شد. شاید همه مضامین سخنرانها با تم اصلی سمینار که قرار بود موانع و چشم‌اندازهای جنبش کارگری باشد ربط مستقیمی نداشت، ولی با توجه به اینکه این تجربه تازه‌ای بود، و شاید از معدود سمینارهایی است که در خارج کشور مشخصا در مورد جنبش کارگری برگزار میشد، در خود جالب بود. کمبودهای زیادی را میشود اشاره کرد. شخصا مایل بودم که گرایشات مشخص‌تر و گرایشات بیشتری که در رابطه با جنبش کارگری وجود دارد را ببینم که در این سمینار نمایندگی میشوند. امیدوارم در

سمینارهای آینده اینطور باشد. شخصا امیدوار بودم که بحثهای گرایشات مختلف در سمینار بحثهای صریحتر و روشنتری باشد (و باز امیدوارم در سمینارهای آتی اینطور بشود) تا تلقی‌های مختلف و راهکارها و راه‌حلهای مختلف را در معرض سنجش شنوندگان قرار دهد.

پژواک: این گرایشات مختلفی که میگوئید چه هستند؟

راستش به نظر من یک معضل اینست که از آنجا که مساله ساختن تشکلهای صنفی برای بسیاری از فعالین یک مساله صرفا پراتیکی جلوه میکند، اتفاقا در سطح خودآگاه درباره نقطه‌نظرات و دیدگاههای نظری ناظر بر این جور پراتیکها چندان بحث و صحبتی نمیشود. من فکر میکنم یکی از خاصیت‌های این جور سمینارها این است که آن مفروضاتی که فعالین و دست‌اندرکاران جنبش کارگری برای نقشه‌های عملی خود پیشنهاد میکنند را به بحث بگذارند و اجازه دهد که یک دید استراتژیک‌تری از این مسائل شکل بگیرد. به این دلیل در این مقطع چندان صحیح نیست که از "گرایشات" خیلی شکل گرفته‌ای صحبت کنم. ولی در کل، همانطور که در سخنرانی خودم سعی کردم اشاره کنم، دو شیوه برخورد، دو تلقی مختلف، از جنبش اصلاحات در رابطه با جنبش کارگری ممکن است: یک، جنبش اصلاحات سیاسی جاری را به مثابه متحدین (حال مقطعی و مشروط) و به مثابه کمکی برای ایجاد تشکلهای صنفی کارگران دیدن؛ و دوم جنبش اصلاحات را بمنزله حریف جنبش کارگری در امر ایجاد تشکلهای کارگری دیدن. به نظر من گرایشهای مختلف در جنبش کارگری را این دو شیوه برخورد اصلی از هم جدا میکند. اما میخواهم مجددا تاکید کنم که تفکیک به گرایشها را نباید به شکل زودرسی انجام داد، بلکه بحث را باید دامن زد و استراتژیها و سیاستهای متفاوت با نقشه عملهای مختلف را در معرض بحث و نقد گذاشت.

پژواک: چپ ایران در این مقطع تاریخی چطور میتواند رابطه اش را با جنبش اقتصادی طبقه کارگر در ایران بهبود دهد؟ آیا جوابی برای این سوال وجود دارد؟

شاید. من راجع به رابطه چپ ایران و جنبش اقتصادی طبقه کارگر میتوانم چند کلمه خدمتتان بگویم. این واقعیتی است، و همه میدانیم، که معضل و کمبود بزرگ چپ ایران این بوده که چپ ایران اساسا چپ کارگری نبوده. ابدا نمیخواهم به این مساله

جنبه صرفا نظری بدهم. واقعیت اینست که وقتی ما از «چپ» در جامعه ایران صحبت میکنیم، این با حرکت طبقه کارگر و مبارزات طبقه کارگر مترادف قرار نمیگیرد. برخلاف برفرض کشورهای اروپایی، که اگر حتی راجع به چپ سوسیال دموکرات صحبت کنیم، میتواند با جنبش کارگری معادل گرفته شود. در ایران به دلایل فراوانی چنین رابطه ای وجود نداشته. بخشا این امر به ضعفهای چپ برمیگردد، و بخشا به این واقعیت که طبقه کارگر ایران اساسا مجال ساختن اتحادیه ها و تشکلهای صنفی پایدار خود را نداشته است. این معضلی اساسی است. این امر باعث بوده که برخورد سازمانهای موجود چپ به مبارزات اقتصادی طبقه بین دو قطب نوسان کند که هر دو به نظر من ناقص و نادرست هستند. یکی اینکه کلا طبقه کارگر را صرفا به یک مبارزه سیاسی در مقابل دولت و رژیم فرامیخواند، و از خواسته های ویژه طبقه، و بخصوص خواسته های روزمره اقتصادی طبقه کارگر، غفلت میکند. یعنی تحت عنوان یک مبارزه وسیع انقلابی برای تغییر رژیم به مبارزات اقتصادی طبقه کارگر بهایی نمیدهد. (به نظر من این از هر لحاظ اشتباه است و الان میگویم چرا.) و دوم اینکه، وقتی هم که به مبارزه اقتصادی طبقه توجه میکند، تنها آن روی سکه همان اشکال اول را به نمایش میگذارد. به این معنا که این توجه را صرفا با تأیید تفقدآمیز حرکات خود کارگری همراه میکند و از هرگونه کمک به تبیین نظری و کندوکاو راجع به استراتژی‌ها و چشم اندازهای مختلف مبارزه اقتصادی طبقه کارگر اجتناب میکند. این هم اشتباه است. خصوصا در مورد اول باید توضیح بدهم که در وضعیت امروز ایران (و این باور قاطع من است) هرگونه تغییر انقلابی در نظام سیاسی در وهله اول منوط به اینست که طبقه کارگر بشکل اجتماعی پا به عرصه مبارزه گذاشته باشد. یعنی بدوا حرکت طبقه کارگر وجود اجتماعی داشته باشد، و این یعنی بطور متشکل وجود داشته باشد. اگر تشکلهای اقتصادی طبقه کارگر را داشته باشیم، اگر اتحادیه‌ها یا شوراهایی که برای خواسته‌های اقتصادی روزمره طبقه مبارزه میکنند را داشته باشیم، وجود خود اینها میتواند باعث این شود که در جامعه ایران بتوان کلا به تغییر انقلابی امیدوار بود. در غیر اینصورت، باید به تصادف و انفجارهای مقطعی دل بست؛ که به نظر من تجربه چند سال اخیر بخوبی نشان داده که برای بدل شدن به یک تغییر انقلابی در جامعه کافی نیست. *

Baroo

Monthly Paper of
Workers Socialist Unity-Iran
www.wsu-iran.org

No.10&11 July/August 2002

درباره سمینار

«جنبش کارگری ایران،

موانع و چشم‌اندازها»

مصاحبه رادیویی ایرج آذرین با رادیو پژواک، رادیوی محلی
فارسی زبان، در شهر ونکوور کانادا، ۳ ژوئن ۲۰۰۲.

راجع به ملازمه آزادیهای دموکراتیک و تشکلهای کارگری وجود دارد متکی هستند. واضح است که تشکل کارگری برای اینکه وجود داشته باشد، و برای اینکه بتواند به حیاتش ادامه دهد، محتاج آزادی تشکل است، محتاج آزادی مطبوعات و آزادی تجمع و آزادی بیان و نظایر اینهاست. و از این لحاظ این سوال حیاتی است که، برای تأمین این قبیل آزادیهای دموکراتیک، آیا میتوان روی نیروهای جنبش اصلاحات، روی ارگانهای این جنبش، یعنی روی نوعی همکاری و اتحاد با چیزی که به "سازمانهای جامعه مدنی" این جنبش معروف شده، حساب کند یا نه؟ پاسخ شخص من به این سوال «نه» است. برای اینکه تصور من اینست که جنبش "طبقه متوسط" (که همان لفظ انگلیسی بورژوازی است) در حقیقت به این سمت می‌رود تا بتواند با اعمال هژمونی‌اش به جنبش کارگری آنرا مهار کند، و جنبش کارگری را به ایجاد نوعی از تشکلهای کارگری سوق دهد که در سازش با سرمایه بتواند به حیات خودشان ادامه بدهند. چنین تشکلهایی طبعاً نمیتوانند پاسخگوی خواستههای کارگران باشند، زیرا بهیچوجه به آن آزادیهای دموکراتیک مورد نیاز این تشکلهای نمیتوانند جامه عمل بپوشانند. از طرف دیگر، اگر مساله ایجاد تشکلهای صنفی تبدیل به یک جنبش وسیع طبقاتی بشود، اگر توده های کارگر در آن دخیل باشند و همزمان بتوانند در رشته‌ها و صنایع مختلف چنین تلاشی را دامن بزنند، آنگاه کارگران به نیروی خودشان میتوانند بطور دفاکتو، یعنی در عمل، تشکلهای صنفی را شکل بدهند و نگاه دارند؛ و به این طریق آزادیهای دموکراتیک لازم را در عمل بدست بیاورند. این فشرده صحبت‌های من بود، و تکیه‌ام این بود که اگر شما برای ایجاد تشکل صنفی کارگری متحدینی را در جنبش اصلاحات جستجو کنید، چشم اندازی که دارید خواه‌ناخواه چشم اندازی خواهد بود که به یک نوع همزیستی و صلح و صفای طبقاتی بین کارگران و سرمایه داران منجر خواهد شد؛ یعنی این چشم انداز در عمل طبعاً تنها با انقیاد کارگران در درست سرمایه متحقق خواهد شد. در صورتی که اگر به نیروی طبقه کارگر بتوانیم آزادیهای دموکراتیک را عملاً بدست بیاوریم، یعنی آزادیهای دموکراتیک را به رژیم تحمیل کنیم، در ادامه این امر حضور طبقه کارگر متشکل در

بقیه در صفحه ۱۹

رادیو پژواک: در این قسمت مصاحبه ای داریم با ایرج آذرین از سخنرانان سمینار «جنبش کارگری ایران، موانع و چشم‌اندازها». این سمینار روز شنبه و یکشنبه گذشته، اول و دوم ژوئن، در تورنتو (کانادا) برگزار شد. حمایت کنندگان از این سمینار عبارت بودند از: کنگره کار کانادا، اتحادیه کارگران خدمات عمومی کانادا، اتحادیه کارگران پست کانادا، اتحادیه کارگران ماشین سازی کانادا، و اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران ایران. این سمینار امکان اینرا بوجود آورد که حدود بیش از ۱۰ نفر سخنران جمع شوند و نظرات خودشان را در مورد مسائل جنبش کارگری ایران بیان کنند و به بحث بگذارند.

پژواک: پیش از هرچیز بگوئید که سخنرانی شما در کنفرانس بطور خلاصه چه بود؟

عنوان اعلام شده سخنرانی من «تشکل کارگری: کدام سیاست؟ کدام استراتژی؟» بود. تحت این عنوان، من در حقیقت راجع به مساله محوری فعلی جنبش کارگری، یعنی مساله ایجاد تشکلهای صنفی کارگری، صحبت کردم. من بحث خود را اینطور شروع کردم که با توجه به تم سمینار، که موانع و چشم‌اندازهای جنبش کارگری ایران است، ما نمیتوانیم راجع به این مساله حیاتی جنبش کارگری در امروز بحث مفیدی داشته باشیم مگر اینکه روشن کنیم جنبش کارگری چه درکی از جنبش اصلاحات سیاسی جاری در ایران دارد. همانطور که میدانید، منظور من از جنبش اصلاحات سیاسی بهیچوجه محدود به اختلافات جناحی و جناح موسوم به "دوم خرداد" نیست؛ بلکه اشاره‌ام به تلاش طبقه متوسط ایران است برای اینکه بتواند بتدریج تغییراتی در سیستم سیاسی موجود و در رژیم سیاسی موجود بوجود بیاورد و رفرمهایی در آن بکند. یعنی بعنوان نمونه امکان انتخابی بودن بعضی از ارگانها را فراهم کند. مساله حیاتی از زاویه ایجاد تشکلهای صنفی کارگری اینست که آیا تشکلهای صنفی کارگری باید در این جنبش اصلاحات سیاسی موجود متحدین خود را جستجو کنند یا حریفانشان را؟ بحث من این بود که این دو شیوه برخورد مختلف به جنبش اصلاحات، به تبیینهای مختلفی که

آدرسهای تماس مستقیم

با اتحاد سوسیالیستی کارگری:

ای-میل: wsu@home.se

فکس: ۰۰۴۶-۸-۶۴۸۸۶۹۴

تلفن: ۰۰۴۶-۷۳۹۳۹۷۱۴۳

بارو

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

Editor: Iraj Azarin

سردبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

هیات تحریریه: احسان کاوه،

www.wsu-iran.org

رضا مقدم، سودابه مهاجر